

فیلمنامه

شب سحر

بهرام بیضایی



قیمت : ۲۵۰ ریال



شب سمور

[فیلمنامه]

بهرام بیضائی

شب سمور [فیلمنامه] ۱۳۵۹
نویسنده: بهرام بیضائی
انتشارات عکس معاصر؛ ۱۳۶۶
چاپ اول: ۲۰۰۰ نسخه
حروفچینی: چاپ بهارستان
چاپ: پژمان

حقوق برای نویسنده محفوظ است.

اشخاص: لاله

پدر و مادرش

جمال

سیما و شوهرش سرحددار

امانی

خواهرش و شوهر او ساغری

جوشنی و زنش

معتدل و زنش

بشارت و زنش و شعله خواهرزنش

مهمانان عروسی

زن و مرد مستخدم

مرد عزادار و بستگانش

مرد در تاریکی

رفتگر خیابان

خانه ای متوسط، با ساختمان خوش سلیقه ی سی چهل سال پیش که نوسازی شده؛ نه خیلی بزرگ، نه خیلی پرتجمل، جمع و جور و گرم. شبی در پائیز ۱۳۵۵.

تالار خانه. شب. داخلی

لاله با یک حرکت روی دسته‌ی نیمکتی می‌نشیند.

لاله خب، این یکی چطوره؟

سرحددار با دوربین میان شلوغی مهمانان عروسی جابه‌جا می‌شود و تنه می‌خورد و در دوربین نگاه می‌کند.

سرحددار امشب میل میل شماست، هر ادائی می‌خوای درآر؛ این اتفاقها فقط به دفعه تو زندگی آدم می‌افته.

لاله [خندان] تو زندگی آدم!

سرحددار جا عوض می‌کند. لاله عینک پَنسی‌اش را برمی‌دارد و پاک می‌کند و فوراً می‌گذارد. شلوغی.

سرحددار هوهو، خیلی شنگولی. حالا نیمرخ — لطفا اون گل هم بگیر نزدیک صورتت. خنده‌رم بیخود اختراع نکردن.

لاله [گل را بومی‌کند] مصنوعیه!

ساغری لحظه‌ای وارد تصویر می‌شود و به طرف دوربین پیش می‌آید.

ساغری مام هستیم.

سرحددار خیلی‌ها هستن [به لاله] می‌خوام به قهقهه حسابی بزنی.

لاله پس یک چیز خنده‌دار بگو!

فلاش. سیما همسر سرحددار به طرف آنها پیش می‌آید.

سیما خیلی لفتش می‌دین — [شاخه‌ی انگوری به سرحددار می‌دهد]

مرا یاد و ترا فراموش! [لاله را با خود می‌برد] — قضیه چیه

که می‌گن عشق قدیمی من به این مجلس نمی‌آد؟

لاله کی یعنی — داداش؟ خودت که خوب می‌شناسیش؟

لابد الان تویکی از همون بیغوله‌هاس.

سیما هنوزم معالجه‌ی مجانی؟

لاله گاه‌گاهی دوا هم می‌ده.

امانی داماد از پشت سر سیما سرک می‌کشد.

امانی [به لاله] سلام خانم!

لاله سلام آقا!

امانی اصلاً یادی از ما می‌کنین؟

لاله سعی می‌کنم به خاطر بسپرم.

امانی را می‌برند.

سیما چطوری آشنا شدین؟

لاله [درحالی که با سیما یک عکس دو نفری می‌گیرند] خب

دیگه، قضا قورتکی. داشتیم با اتوبوس می‌یومدیم

—سلام— که تو جاده خراب شد. مجبور شدیم یکساعتی

منتظر تعمیر بشیم که آقایون رسیدن، با شخصی البته.

سیما هو، بختش خیلی بلنده! [می‌رود به طرف امانی] سلام، من

دوست لاله هستم، از دوران مدرسه. به سلیقه تون تبریک

می‌گم؛ خیلی با سلیقه این.

امانی از کدومون دارین تعریف می‌کنین؟

سیما توی ماها از همه تلخ‌تر و درس خون‌تر بود، همیشه

می‌گفتیم آخرش کنج خونه می‌مونه. لاله جان اجازه

می‌دی اون لقب تو بگم؟ دلخور که نمی‌شی.

لاله سیما، محض رضای خدا—

سیما [می‌خندد] بهش می‌گفتیم خرگوش دانا!

لاله تو که آبروی منو بردی.

سیما تحصیلات شما اینجا نبوده؟

امانی چرا، تماماً اینجا.

خواهر داماد که زن چاق پرحرارتی است وارد تصویر می‌شود، روبه خارج از

تصویر—مخاطبی نامعلوم—

خواهر داماد یکی به فکری برای این موسیقی بکنه.

به عجله خارج می‌شود.

سیما این نور نگاه کنین، شوهرم داره از ما عکس می‌گیره.
اسمش آقای سرحدداره.

امانی خوشوقتم.

سرحددار خیلی حرف می‌زنین.

لاله صدامون که نمی‌افته.

سرحددار باز هم حرف زدین!

خواهر داماد به عجله با مرد محترمی — که آقای جوشنی باشد — برمی‌گردد.

خواهر داماد بیاین، صفحه روی خط افتاده!

از تصویر خارج می‌شوند. فلاش. سرحددار وارد تصویر می‌شود.

سرحددار شنیدم توی جاده به هم برخوردین.

امانی دم یکی از این قهوه‌خونه‌ها. ما از شکار می‌اومدیم.

سرحددار شما اهل شکارین؟ چه خوب، موضوع مورد علاقه‌ی من.

سه تن از شرکای امانی وارد تصویر شده‌اند؛ آقایان معتدل، بشارت، و سپس جوشنی.

امانی اول می‌خواستم ماهی بگیرم.

سیما با تور یا قلاب؟

شرکای امانی می‌خندند؛ لاله آشکارا طعنه را فهمیده است.

امانی به تمرینی با تفنگ کردم، ولی نه، اهل فن این همکارهای منن. من که حوصله شوندارم.

جوشنی یعنی عرضه شو! از تفنگ ترسیدی، خودم دیدم [می‌خندد]
از خون حالش به هم خورد!

امانی دفعه‌ی اولم بود.

سیما شکار دفعه‌ی اولتون که بد نبود!

همه می‌خندند. لاله دست سیما را می‌کشد و می‌برد. سرحددار جذب بحث شکار شده.

سرحددار	شما چی می‌زنین، ها؟ من هم یه تفنگ دارم.
جوشنی	شما؟
سرحددار	بله، علامت کارخونه ش پاک شده؛ قدیمیه.
شرکای امانی دور سرحددار جمع می‌شوند.	
معتدل	دو لول؟
جوشنی	شایدم دورزن!
بشارت	جواز— جواز داره؟
معتدل	کاغذ خرید!
جوشنی	ساخت کدوم طرف؟
معتدل	تیراندازی هم کردین؟
جوشنی	درجه ی تخریب؟
بشارت	دوربین دار یا عادی؟
معتدل	ساجمه که نیست؛ لابد فشنگیه یا خشابی. از کجا آوردین؟
سرحددار	الان— الان توضیح می‌دم!
شرکا اورا احاطه می‌کنند. سیما و لاله بین مهمانان می‌روند.	
سیما	که اینجور، برخورد توی جاده. خیلی احساساتیه.
لاله	شیطننت؟ فردا نری همه جا پخش کنی.
سیما	نمی‌ذارم به فردا بکشه.
لاله	مامان تحویل بگیر، سیما اومده. هواشو داشته باش.
مادر	بیا اینجا سیما جان— [او را پهلوی خود می‌نشانند] مادرت چگونه، دکتر شو می‌ره مرتب؟
لاله به جوانی که تنها روی صندلی دسته داری نزدیک مادر نشسته نگاه می‌کند.	
لاله	سلام جمال.
جمال	[ناراحت] گویا قبلا سلام وعلیک کردیم.

لاله می‌آی به عکس بگیریم؟
 جمال همچین انتظاری ندارم.
 لاله [با گلی که در دست دارد بازی می‌کند] دلخوری که اومدی؟
 جمال گویا صدات می‌کنن.
 لاله لحظه‌ای می‌ماند؛ حرف زدن به نظرش بیفایده می‌رسد، با ته نشانی از
 لجبازی می‌رود.
 مادر [با نگاه دخترش را دنبال می‌کند] نرسیدیم به لباس براش
 بدوزیم.
 سیما [که برای کسی دست تکان می‌دهد] بله، به کمی عجله شد.
 مادر به کمی؟—چی داری می‌گی! اونم تازه به همچین
 مجلسی!—کو، کجان آشنای ما؟ پدر و مادر خود
 داماد کجان؟
 تصویر مهمانی؛ یکی مشتی نقل و سکه در هوا می‌باشد.
 صدای مادر همین چند تاروهم به زور!—مردم حق دارن ازمون گله
 کنن.
 در حلقه‌ی وسط مجلس لحظه‌ای مردی مسن ناشیانه پایکوبی می‌کند، دیگران
 خندان خندان دست می‌زنند. سیما به طرف مادر رو برمی‌گرداند.
 سیما ولی مجلس خیلی خوبیه. راستش من گرم‌تر از این
 عروسی ندیده بودم.
 مادر چی بگم؟ ما آرزو داشتیم مفصل‌تر از این باشه، قوم
 و خویش خبر کنیم؛ ما که دختر دیگه‌ای نداریم.
 میان مهمانان لاله به امانی رسیده است.
 پدر فعلا که خودش خوشحاله.
 مادر بله. ما که دیگه به حساب نیستیم [به پدر] دواها تو
 خوردی؟

پدر امشب دیگه لطفا منویاد دوا نندازین.
 مادر کبدت، کلیه‌ت، کی باید به فکر باشه؟
 پدر اداره‌ی بیمه!
 مادر [دلگیر] حتی برادرش هم اینجا نیست!

سیما برمی‌گردد و به جمال می‌نگرد که سر به زیر افکنده، و دوباره به مهمانی که در آن لاله حلقه‌ی دستش را به عکسی که می‌گیرند نشان می‌دهد؛ خواهر داماد که امانی و لاله را یکجا گیر آورده از ته حلق کیل می‌کشد و مشتی نقل و سکه به طرف لاله می‌پاشد. لاله بی اختیار دست خود را جلوی صورت می‌برد و با جیغی خفه از ترسی خوش تقریباً یک بار دور خود می‌گردد. مادر یک لحظه احساس خطر می‌کند.

مادر [به پدر] دیدی؟
 پدر با دست دود سیگار کناری‌ها را از برابر صورت خود می‌راند.
 سیما [به مادر] اون کیه؟
 مادر خواهر داماد. اون مرد چاق شوهرشه؛ شغل آزاد! — دادم حرف از شکم می‌زنه؛ فکش همیشه می‌جنبه!
 ساغری، مرد چاقی که شوهر زن چاق یعنی خواهر داماد است بین جمعیت می‌خندد؛ لیوانی در دست.

ساغری صادرات کشمش؛ من فقط به همین علاقمندم! درپسته رقیب داریم، صنایع سنگین زیادی سنگینه، و فندق به مزاج من نمی‌سازه — می‌مونه همین کشمش؛ الان دنیا روی همین می‌گرده — [می‌رود بالا] — سلام!

پدر که پهلوی مادر نشسته نیم خیز می‌شود.

پدر می‌آئید باهاش عکس بگیریم؟
 مادر [او را نگه می‌دارد] خیال می‌کنی خوش عکسی؟ من و تو فقط فیلم خراب می‌کنیم. [به جوان تنها] تو باید می‌رفتی جمال.

جمال نه عمه جان.

سرحددار در حال گرفتن عکسی از امانی و لاله است که دختری شعله نام امانی را می‌کشد و به طرف مهمانانی می‌برد که می‌خواهند او را ببینند؛ سرحددار بور از این که عکس نشده غرمی‌زند و لاله سرخوش به مچلی او می‌خندد. مادر با نگاه امانی را دنبال می‌کند.

مادر از این خوشحالم که امانی توی کار دولتی نیست. هیچ شغلی شغل آزاد نمی‌شه.

پدر به من طعنه نزنید خانم؛ من بازنشستگی می‌گیرم، بیمه هستم، و تازه چند برگ تقدیرنامه هم دارم.

مادر [همچنان مخالف] نوکر دولت!

سیما [که خود را با آهنگ تکان می‌دهد] شغلشون چیه؟

امانی برای چند مهمان که دورش را گرفته اند توضیح می‌دهد.

امانی قالبسازی! جدیداً تا حدی هم بسته بندی.

یک مهمان بسته بندی از قالبسازی مهم تره.

مهمان دیگر آینده‌ی مملکت روی طرحهای جدید می‌گرده. پیشرفت در صنعته!

امانی قالبسازی محدودیتی نداره. توی هزار تا قالب یکی خراب درمی‌آد، که اونم اغلب می‌شه آب کرد و از نو ریخت.

پدر که کنار مادر نشسته نیم خیز می‌شود.

پدر من می‌رم یه عکس بگیرم.

مادر [نگهش می‌دارد] کسی دعوت نکرده!

پدر این شب دیگه تکرارشدنی نیست.

مادر مام عکسها مونو به موقعش گرفتیم.

لاله که خود را باد می‌زند با خوشحالی نزدیک می‌شود؛ بشقاب میوه‌ئی به دست دارد—

لاله جمال یه چیزی بخور، نمی شه که همینطور نشستی. [به پدر] نمی آین عکس بگیریم؟

مادر منم داشتم همینو به پدرت می گفتم؛ اما می بینی که سرووضع اونا بهتره— نمی خوام یه عکسی تو عکسهای عروسیت باشه که بعدا به همدیگه نشونش بدن.

لاله این چه حرفیه؟ بیاین.

دست مادر و پدرش را می کشد؛ برق فلاش، و سپس سرحددار دیده می شود که پیش می آید.

سرحددار خوبه خوبه، همونجا بنشین.

پدر [دستپاچه مویش را شانه می کند و درعین حال تعارف می کند] باشه بعد— عجله ای نیست!

لاله نگاهی می کند و جلوی پای آنها به زمین می نشیند؛ سرحددار فلاش می زند. مادر به ناچار رضایت داده است، دودستش را می گذارد روی شانه های لاله، لاله دستش را می گذارد روی دست مادر؛ فلاش. تصویر پدر که کراواتش را محکم می کند؛ فلاش. تصویر مادر که موهای لاله را نوازش می کند؛ فلاش. زنگ تلفن، لاله برمی گردد و می نگرد؛ فلاش. از میان جمعیت امانی خودش را پیش می کشد و گوشی را برمی دارد؛ صدایش شنیده نمی شود.

سرحددار چه خوب شد مفصل تر از این نگرفتم، اونوقت کار من سنگین تر می شد؛ حسابی می شدم فتو.

لاله اونوقت دیگه یه عکاس حسابی می آوردیم. می آی جمال؟

جمال به قدر کافی دیگران هستند.

فلاش؛ سرحددار تند از آن دو عکسی می گیرد و می خندد.

سرحددار این عکس از خود اختراع عکاسی هم مهم تره!

سیما به لاله نزدیک می شود.

سیما ممکنه بگی اینجا چه خبره؟ اون تیم مشت زنی خیلی
جلیم کرده.

لاله تیم مشت زنی؟

سیما شرکای شوهرت. نگاه که می‌کنم قیافه هاشون بیشتر
می‌ره به کشتی گیرها تا مدیران شرکت—

تصویر جوشنی که بی صدا می‌خندد، معتدل که با سکه ای شیر یا خط می‌کند،
بشارت که به دماغ خواهرزن خود تلنگر می‌زند. صدای سیما ادامه دارد.

صدای سیما گردنهای کلفت، دماغ پهن، گوش شکسته.

لاله [رو برمی‌گرداند] شاید چون تفریحشون شکاره.

تصویری از امانی که هنوز تلفن می‌کند.

سیما خیلی هم باید پرکار باشن!

لاله هوی، بازم طعنه کنایه؟

امانی گوشش را می‌گذارد و راه می‌افتد. چشم لاله می‌افتد به خانم جوشنی که
غمگین به او می‌نگرد، جوشنی با یک نوار موسیقی از برابر او می‌گذرد.

سیما [حیران] چقدر انگشتر به دستهاشونه [شانه بالا می‌اندازد]
من به فکر هدیه هام.

از یک سینی که می‌گذرد لاله لیوانی برمی‌دارد، صدای او روی تصاویر
بعدی—

صدای لاله اون که دور بینشوداره حاضر می‌کنه، اون چیزی بارش

نیست، فقط خیلی مهربونه، زنش دائم آماده به رقصه—

[زن معتدل رقصان از کنار شوهرش می‌گذرد و موهای او را به هم

می‌ریزد] اون یکی که با ضبط و صفحه ور می‌ره خیلی

باسواده؛ دائرة المعارف متحرک موسیقی — [جوشنی که ضبط

را راه انداخته لپهای خود را باد می‌کند و چون رهبری با حرکات

دست و پرو خالی کردن دهان ساز بادی آهنگ را همراهی و

تکرار می‌کند. از کنار همسرش می‌گذرد که به زمین خیره

است]— زنش همیشه ساکت.

زن بشارت خود را بادزنان نزدیک می‌شود و لاله را می‌بوسد.

زن یک دنیا تبریک. ما دوستهای خوبی می‌شیم. می‌دونی
که اونا چه شغل مهمتی دارن؛ باید حسابی رفت و آمد
کنیم.

خندان دور می‌شود. صدای لاله روی تصاویر—

صدای لاله این زن اون یکی باید باشه. [آقای بشارت دارد سبیل خود را
شانه می‌زند، زنش خود را بادزنان همه جا عطر می‌پاشد.] آره،
خودشه. رفت طرف شوهرش. آقا کشته‌ی شطرنج و
جدوله. اون خوشگله که به ماها زل زده خواهر این
زنه س؛ همیشه باهاشون هست.

امانی با یک سینی نوشیدنی به دختر مورد بحث —شعله— نزدیک می‌شود.
امانی من زیاد مغرور نیستم؛ همینطور که می‌بینید شب
عروسیم خودم پذیرائی می‌کنم.

شعله [زیر لب غرآن] یه لیوان از خونشویبار!

امانی [دور می‌شود] همچین چیزی توی فهرست ما نیست.

لاله [به سیما] مثل این که از من خوشش نمی‌آد— [فلاش].

دختر—شعله— ناگهان جمعیت را می‌شکافد و خود را به لاله می‌رساند.

شعله اجازه می‌دین آینه دار شما باشم؟

لاله و سیما که می‌رفتند به طرف او برمی‌گردند.

شعله بعضی لباسها به بعضی‌ها نمی‌آد، اما با تو خوب جوره.

سلمونیت کی بوده عزیز؟ قول می‌دی لباس عروسی تو به
من قرض بدی؟

لاله این که خیلی معمولیه.

شعله خب همین، منظور منم همین بود.

بشارت که خود را رسانده شعله را می‌برد.

بشارت شوخی بسه نازنین — [به صدای بلند] ارکستر! [بچ‌بچ کنان]
این عروسیه، میدون جنگ که نیست.

شعله [مقاومت می‌کند] عین نقش دیواره. یعنی تحفه ایه؟
بشارت [به زحمت او را دور می‌کند] فقط سادگی؛ شایدم دوست ما
جذب همین شده.

زن معتدل رقصان و درحالی که روی پا بند نیست نزدیک می‌شود.
زن معتدل می‌گن شما یه برادر دارین. درسته؟ حیف که مزین
نکردن مجلس مارو؛ اونم یه همچنین شبی — [می‌خندد]
اما خیلی خیلی شبیه هم هستین.

لاله شما که ندیدینش.
زن معتدل عکسشو الان توی یادگار یهاتون دیدم. [ناگهان میچ لاله را
می‌گیرد و برمی‌گردد سوت می‌زند] بیا معتدل، دستگیرش
کردم. [به لاله] می‌خواد ازت فیلم بگیره.

سیما بلده یا می‌خواد همین امشب یاد بگیره؟
زن معتدل برادرتو می‌گم — به دو دلیل باید می‌اومد؛ دومیش برای
عروسی.

سیما اولیش چی؟ مگه خبر دیگه ای هم هست؟

لاله [مثل کسی که رازی را پنهان می‌کند] هاه ها!

زن معتدل لاله را می‌برد؛ سیما برمی‌گردد، با خواهر شوهر روبرو می‌شود و به
او لبخند می‌زند. خواهر شوهر ناگهان دو سه بشکن می‌زند و گردن می‌آید و رد
می‌شود. سیما کنار مادر می‌نشیند.

سیما [به مادر] یه چیزی بهتون بگم؛ راجع به دامادتون.

مادر هوم!

سیما بدتون که نمی‌آد، هان؟

مادر [نگران] نه، چی می‌خوای بگی؟

سیما ازش خوشم می‌آد.

ساغری دوربین این طرف، امانی بیا جلو؛ یه چرخ با عروس
خانم!

داماد پیش می‌رود. جمال ناگهان از جا می‌پرد.

جمال نه عمه جان، دیگه نمی‌شه. من با اجازه مرخص می‌شم.

پدر بنشین جمال!

جمال نه، اجازه بدین. من طاقت نمی‌آرم. شب به خیر.

خارج می‌شود. سیما می‌رود طرف لاله و در گوشش چیزی می‌گوید؛ لاله که
رفتن جمال را دیده از جمع جدا می‌شود و به عجله دنبالش می‌دود.

راهروی خروج. شب [ادامه]

سرو صداها و شلوغی از تالار. جمال به طرف در خروجی می‌رود، که لاله
وارد تصویر می‌شود. جمال می‌ماند و برمی‌گردد و او را می‌بیند.

لاله جمال، چی شد یکهو؟

جمال چیزی نیست، مشکل در منه! خیال نکنی حسادت
می‌کنم، نه— ولی قبلا دلم خوش بود که گمان کنم تو
اشتباه کردی. خیال می‌کردم یکی از همین آدمهای
بی‌پدر و مادر روزگاره؛ ولی حالا دیدم خیلی بهتر از
خیالات منه. یعنی، یعنی دیگه هیچ امیدی نیست.

حرکتی می‌کند که برود، با حرف لاله می‌ماند.

لاله جمال، اینجوری که نمی‌شه بری.

جمال [برمی‌گردد] آها، باید تبریک گفت؟ باشه تبریک

می‌گیرم. همه‌ی مراسم‌وبه‌جا می‌آریم. انشاء الله به

خوبی و خوشی. انشاء الله تا سالهای سال— [بغض

کرده] امیدوارم، امیدوارم [برخود مسلط می‌شود، نفس بلندی

می‌کشد] خوشبخت بشی. [راه می‌افتد و کنار در می‌ماند]

هروقت کاری بود، من همون جمال که بودم!

در را باز می‌کند و به سرعت خارج می‌شود. لاله حرکت بی‌فایده‌ای کرده است و سپس وامانده. از پشت سر او امانی نزدیک می‌شود.

امانی معذرت می‌خوام، گویا تقصیر منه.

لاله [برمی‌گردد طرفش] تقصیر هیچکس نیست.

امانی از من دلگیر بود؟

لاله نه، از من!

امانی مهربان نگاهش می‌کند.

لاله من خیلی هم خوشحالم.

امانی پس گوشه‌ی چشم‌توپاک کن. منتظرمون هستن.

تالار خانه [ادامه]

خواهر شوهر روی یک صندلی دارد فانوس و کاغذ رنگی آویزان می‌کند که در باز می‌شود و لاله و امانی می‌آیند تو. خواهر شوهر می‌زند زیر خنده‌ی شغف بار طعنه‌آمیز—

خواهر شوهر خوبه خوبه، برای خلوت کردن وقت بسیار است؛ مجلس

خصوصی تعطیل. حضار محترم یک کف مرتب!

همه کف می‌زنند. سیما به لاله که خود را باخته است نزدیک می‌شود.

سیما خب، پس راز تو اینه؟

لاله چه رازی؟

خواهر شوهر توجه توجه، تا چند لحظه‌ی دیگر همه شاهد به لحظه‌ی

استثنائی می‌شین. ساغری تو حاضری؟

ساغری فرمانده شمائین، ما امربریم.

خواهر شوهر لطفاً چراغها خاموش!

سرحددار قضیه چیه؟

همکاران امانی شمع‌دانها را روشن می‌کنند. یکی چراغها را خاموش می‌کند.

معتدل دوربین فیلم برداری هشت میلیمتری به دست چراغ می‌زند. از در

آشپزخانه ساغری با یک کاک بزرگ صورتی رنگ که روی آن شمع های روشن است می آید.

خواهرشوهر اون راز اینه؛ امشب در عین حال شب تولد لاله جان هم

هست [همه دست می زنند]— برای همین و به خاطر شگونش بود که عروسی رو جلو انداختیم.

همه کف می زنند، معتدل از شمع و ساغری فیلم می گیرد. بقیه یا تبریک می گویند یا گل پرتاب می کنند یا از تصادف نیک عروسی و تولد می گویند یا از این که چقدر عروس و داماد به هم می پرازند.

زن بشارت مبارکه، شباش!

سیما بی معرفت، من خیال کردم فقط خودم یادمه. می خواستم یه وقت مناسب برم بالای چهار پایه معرکه بگیرم.

لاله به دوربین دست تکان می دهد.

لاله پس غافلگیرت کردم!

سیما هنوز من جلوام. بیا بگیر؛ هدیه ت— مجسمه ی هندی عشق.

معتدل با دوربین دارد از آنها فیلم می گیرد. خواهرشوهر می آید دست لاله را می کشد.

خواهرشوهر بیا لاله جان، بیا جلو— نطق نطق.

شعله بدون نطق که اصلا معنی نداره!

خواهرشوهر یالله، یالله، شروع کن.

ساغری ساکت. همه ساکت. لاله جان باید نطق کنه.

لاله [دستپاچه] چه نطقی، من که بلد نیستم.

خواهرشوهر یه چیزی بگو. هرچی اومد بگو. یالله شروع کن.

لاله من به مراسم آشنا نیستم. نمی دونم چی بگم. من سالها

حرف نزدَم. راستش همیشه وحشت داشتم. نمی دونم

کی یه وقت گفته بود که عروسی مثل مراسم قربانی

می‌مونه—

تصویر شنوندگان متحیر—

—دختره رو بزرگ می‌کنن، با ساز و دهل می‌برنش به
قربانگاه— [متوجه حیرت همه می‌شود] حرف احمقانه‌ای
زدم، نه؟ گفتم که— ولی حالا می‌بینم همه چی
ساده‌تره. اصلاً هیچین حسی نمی‌کنم، و حتی
خوشحالم.

همه دست می‌زنند. مادر اشک گوشه‌ی چشمش را پاک می‌کند؛ سرحددار
می‌رود کنار امانی.

سرحددار و حالا مصاحبه با جوان اول مهمانی امشب؛ ممکنه راز
موفقیتتون رو بگین؟
امانی اگه می‌گفتم که دیگه راز نبود.
همه می‌خندند.

ساغری چه احساسی می‌کنین؟ یعنی خوشبختین؟
لاله که بالای سر شمعهاست می‌ماند؛ بدون این که به امانی نگاه کند منتظر
جواب است— امانی به او نگاه می‌کند.
امانی بله. بله.

همه کف می‌زنند. ساغری ناگهان می‌زند زیر آواز.
ساغری بادا بادا مبارک بادا، انشاء الله مبارک بادا—
خواهرشوهر شمع‌ها، شمع‌ها—!
لاله لطفاً نشمرین. آبروم می‌ره.
خواهرشوهر فوت کن، یالله یه نفس!
معتدل [با دوربین] اجازه بدین— اجازه.

معتدل فیلم می‌گیرد. لاله فوت کرده است و شمع‌ها خاموش می‌شود. همه
دست می‌زنند؛ لاله صورت خود را پنهان می‌کند. چراغها روشن می‌شود.
ساغری می‌رود سروقت تکه تکه کردن کاک؛ خواهرشوهر که دارد هدیه‌ها را

باز می‌کند رو می‌کند به معتدل—

خواهرشوهر	آقای معتدل، دوربینتو بگیر اینور.
معتدل دوربینش را می‌برد روی هدایا.	
خواهرشوهر	یک پرنده، پرنده‌ی بسیار زیبا— [می‌دهد به لاله] گویا شونه به سر— یا کاکلی؟
سرحددار	پرنده‌ی خشک؛ باید هدهد باشه.
جوشنی	هدیه‌ی ناقابل یک شکارچی!
لاله	زحمت کشیدین؛ باید خیلی به سختی گرفته باشینش.
جوشنی	نه نه، فروشگاهش چند تائی از اینا داشت.
لاله	خیلی قشنگه.
خواهرشوهر	یه آینه‌ی مقعر!
شعله	[با کینه] درسته که قیافه‌ی بعضی هارو کج و کوله می‌کنه جیگر، ولی شکل بعضی تازه این تو درست می‌شه.
لاله	ازش خوشم می‌آد.
شعله	مخصوص شماست!
مادر	[به پدر] این چیه؟ همونی نیست که بهش می‌گن آینه‌ی دق؟
پدر	آینه‌ی دق یه اصطلاح ادبیه خانم، ربطی به واقع امر نداره؛ و تازه قلمما هم بکار نبردن، اصطلاح این افاضل عوام الناسه.
مادر	بالاخره بهش می‌گن آینه‌ی دق یا نه؟
پدر	شاید اشخاصی که ذوق درستی ندارند، بله، می‌گن.
مادر	هیچ شوخی خوبی نبود!
خواهرشوهر	به به، یه قاب خیلی خیلی قشنگ. خیلی عالیه، خیلی عالیه، ولی عجیبه چرا این قاب خالیه؟
بشارت	منتظره که عکس عروسی عروس و داماد پرش کنه.

خواهرشوهر به عقل من که نمی‌رسید. خیلی باهوشین. فوق العاده‌س!
خنده‌ی همگانی. زنگ تلفن. لاله که به تلفن نزدیک است آنرا برمی‌دارد.
بسته‌ی جدیدی باز شده، هیاهوی تحسین جمع. لاله برمی‌گردد میان جمع
عقب‌امانی می‌گردد که دور از او در حال تقسیم کردن بریده‌های کاک میان
مهمانان است. امانی او را می‌بیند، لاله گوشی را به طرف او دراز می‌کند.

امانی با من؟

لاله می‌گه مینو.

امانی جمعیت را می‌شکافد و پیش می‌آید و گوشی را می‌گیرد، لاله برمی‌گردد
سر هدا یا.

خواهرشوهر خب، فقط همینو کم داشتیم؛ طاووس — زیباترین
پرنده‌ی دنیا. کی اینو آورده؟ اسمی روش نیست.
هیچکس؟ پس فهمیدیم هیچکس اینو نیاورده. اما خیلی
خیلی قشنگه. کاش یکی اینو آورده بود و مام به
سلیقه‌ش تبریک می‌گفتم.

معتدل پرهاشو بکشین.

خواهرشوهر پرهاش؟ [یکی از آنها را می‌کشد چاقو است] هوهو، عجب
ابتکاری، همه‌ش همینطوره؟ [می‌کشد، باز هم چاقوست]
بله، یه دست کامل! خیلی جالبه. دست بزنین!

همه دست می‌زنند. سیما به لاله چشمکی می‌زند. خواهرشوهر بعدی را باز
کرده است.

خواهرشوهر یک قطعه تذهیب، که نمی‌دونم دعاست یا شعر. برای
حفاظت خانواده. از اون خطهائی که نمی‌شه خوند؛ لابد
یه معنائی داره.

سرحددار خوندنشو به مسابقه بذارین.

همه می‌خندند. خواهرشوهر قاب را سروته می‌کند و نمی‌داند که درست گرفته
یا نه.

خواهرشوهر کسی سر درمی آره از این چشم روشنی؟
باز همه می خندند.

مادر [زیر لب به پدر] هدیه ی ما خوب نیست، دیدی گفتم؟

لاله [مبهوت] این از همه قشنگتره. کی اینو آورده؟

تصویر مادر با چشم اشکبار. سیما به او نزدیک می شود.

سیما شما گریه می کنین؟

مادر امشب بهترین شب زندگی منه.

لاله می چرخد و می خواهد قاب را به امانی نشان بدهد که هنوز دارد با تلفن حرف می زند؛ سرحددار وارد تصویر می شود و از او یک عکس می گیرد. لاله لبخند می زند، قاب را می دهد به خواهرشوهر که در حال جمع و جور کردن هدایاست و خود از تصویر خارج می شود. لاله به تصویری وارد می شود که معتدل با دوربین فیلمبرداریش در آن مشغول است.

لاله این چه جوری کار می کنه؟

معتدل چشمتو بذار اینجا، و نگاه کن. چیزی هم خواستی بگیر ی اون دگمه.

لاله دوربین را می گذارد به چشمش و روی مهمانان می گرداند؛ تصویر از مادرش شروع می شود و می رود به پدرش و رد می شود می رسد به امانی که دارد تلفن می کند، رد می شود ولی برمی گردد دوباره روی امانی که گوشی را می گذارد و راه می افتد، دوربین با او می رود و می رسد به سرحددار که جوشنی و بشارت به او نزدیک شده اند. لاله دوربین را از چشم برمی دارد.

جوشنی فیملهارو کجا چاپ می کنین؟

سرحددار خودم توی منزل.

جوشنی تاریکخونه ی بی جواز؟

بشارت عاقبت خوشی نداره!

جوشنی چند تا کارگر؟ چه جور مراجعینی دارین؟

بشارت لابد با ظرفیت بالا!

سرحددار نه بابا به تشت کوچیک، محض تفنن.
 بشارت باید دیدنی باشه. شرکت ما به چاپ و ظهور مجاز داره.
 می‌خواین زحمتتونو کم کنیم؟
 سرحددار یعنی اینارم چاپ می‌کنن؟
 بشارت با قید دو فوریت، تقریباً مفت! اگر فیلمهاشو بدین خیلی
 دستمون بازتره.

سرحددار اوم— چند تائی مونده؛ باشه وقتی درش آوردم.
 جوشنی اینارو اوندفعه چاپ کردن؛ به نظرتون چطوره؟

امانی از کنار آنها می‌گذرد؛ به سیگار روشنی که دارد پک محکمی می‌زند و سپس با همان سیگار بادکنکی را می‌ترکاند. لاله که دوربین به چشم دارد لبخند می‌زند. دوربین از روی آینه‌ای که بر آن ماهی شناور و سکه‌ی زرد و انار باز و شمع روشن است می‌گردد و می‌رسد به امانی که کمی کلافه از تعارفات مستانه‌ی مهمانی سمج برمی‌گردد و دستی به موهای سرش می‌کشد، از کنار زن غمگین جوشنی می‌گذرد، و از کنار سیما، و خواهرشوهر که پولک و منجوق بر سر او می‌باشد؛ چشمش به پدر و مادر لاله می‌افتد و می‌رود طرف آنها. برق بی‌صدای آسمان از پشت پنجره.

امانی می‌بخشین که به همه نمی‌رسم.
 پدر قرار نیست مسافرتی جائی برین؟
 امانی شاید بعد؛ اینجا یکی دو تا مسئله‌ی شغلی دارم.
 سیما خب، پس درست شد— [می‌رود به طرف لاله که نزدیک شده است] بین لاله، من باید به افتخار شما به مهمونی راه بندازم؛ بچه‌های دانشکده‌رو!— هرچه باشه باید شوهرتو بشناسن.

امانی لزومی داره؟
 لاله اون زیاد جمعیتی نیست.
 امانی [تند] من منتظریه تلفن هستم!

امانی دور می‌شود. سیما کمی مبهوت—

سیما چقدر می‌شناسیش؟

لاله دفعه‌ی دومه می‌پرسی.

سیما این با چیزی که ما توی دانشکده یاد گرفتیم جور در نمی‌آد. آدمهای موفق معمولا معاشرتی هستن درحالی که آقای امانی چندان از جمعیت خوشش نمی‌آد.

خواهرشوهر کسی لطیفه‌ای معمائی چیزی نداره تعریف کنه؟

سرحددار هو هو، من یه کشفی کردم. عکسهای صحنه‌ی آشنائی

اینجاست؛ اون روز برخورد در جاده، که گفتی اونا از شکار برمی‌گشتن. بیا نگاه کن؛ همه تفنگ دارن ولی هیچکس شکاری نکرده. یا طور دیگه بگم، تعیین کنید شکار کجاست؟

تصویری از یکی از عکسها. از یکی دیگه؛ همه با تفنگ— لاله هم کنار آنهاست. تصویر درشت‌تر از لاله و آقای امانی با هم. تصویر از لاله و امانی و مهمانان؛ فلاش. لاله در مجموعه‌ای از تصاویر یادگاری با مهمانان به صورتهای مختلف؛ فلاش.

راهروی خروجی + کوچه. شب. داخل و خارج

شعله به طرف در بازخانه عقب‌عقب می‌رود، شالش روی زمین کشیده می‌شود. او گیج می‌خندد و خانواده سعی دارند دورش کنند، و او زبانش را درمی‌آورد. مهمانان در حال رفتن‌اند.

خواهرشوهر [چترش را باز می‌کند] تبریک، تبریک، باز هم تبریک.

رعد و برق از بیرون.

ساغری [که روی پا بند نیست] اسم بچه رو چی می‌ذارین؟

لاله چه بچه‌ای؟

ساغری	اون بچه ای که بالاخره خواهید داشت، ما خیلی آرزوها داریم.
زن معتدل	خب خب، پس تو هم رسماً جزو ما شدی!
جوشنی	دوستهای تو چی شدن لاله— رفتن؟
لاله	یکی باید پدر مادر بیچاره ی منو می رسوند خونه.
جوشنی	[وارفته] آه!
لاله	راستی یه فیلمهایی هم گذاشتن ببرین شرکت. می دم صبح امانی بیاره.
جوشنی	[خندان به امانی] پس یادت نره.
	زن بشارت نزدیک می شود.
زن بشارت	زندگی با اونا، ای؛ مشکلت همین صد سال اوله،— خویش اینه که آدم بالاخره عادت می کنه.
	معتدل در حال خداحافظی با امانی، به لاله—
معتدل	بین چه خوشحالتن ما داریم می ریم؛ بالاخره دکمون کردن.
بشارت	این آقای امانی، سپردمش دستت؛ می دونی که آقای امانی کیه؟

تالار [ادامه]

در همان حال که صدای آخرین مهمانان در راهروی خروج دور می شود، از آشپزخانه زن و مردی کم و بیش دزدانه وارد تالار خالی شلوغ می شوند. هر دو دستکش و پیش بند قرمز دارند، و اندکی حیران به فانوس های رنگی آویخته می نگرند. رعد و برق.

راهرو و کوچه [ادامه]

مهمانان زیر باران به هر طرف می دوند و در سواری هایشان را بازوبسته می کنند

و نورهایشان را روشن می‌کنند و سواری‌ها راه می‌افتند.

تالار [ادامه]

منظره‌ی تالار از بالا؛ زن و مرد مستخدم مشغول جمع‌آوری اند. برق و سپس صدای رعد. تصویر نزدیک‌تر؛ مرد گلی را می‌بوید، وزن مشتی آجیل در جیب می‌ریزد. از پنجره‌ی اطاق لاله دیده می‌شود که خداحافظی‌اش را پایان داده و در حال برگشتن است، و سرانجام از در اطاق وارد می‌شود.

لاله ای وای خجالت‌م‌می‌دین؛ خب دیگه، بقیه‌ش با خودم.
مرد و زن لبخند می‌زنند و به طرف آشپزخانه پس‌پس می‌روند. امانی وارد می‌شود و یکر است می‌رود طرف لاله، لاله خود را کنار می‌کشد و با اشاره‌ای او را متوجه حضور آن دو می‌کند. امانی می‌رود طرف آنها، و لاله وانمود می‌کند که ظرف جمع می‌کند.

امانی خب، خیلی ممنون؛ حسابی خسته شدین — باشه صبح.
در آستانه‌ی آشپزخانه مرد دستکش سرخ رنگ لاستیکی را درمی‌آورد و زن پیش‌بند را، مرد کلاه بر سر می‌گذارد و کتش را می‌پوشد، زن چارقده به سر می‌کند و کیفش را برمی‌دارد، و در همان حال به طرف در می‌روند. دم در لاله یک دسته گل به زن می‌دهد.

زن شب خوش خانم. خوش بگذره.

امانی زحمت کشیدین!

مرد ما شرکتیم — اگر کاری بود. شب به خیر.

لاله شب شما هم به خیر.

زن و مرد خارج شده‌اند، امانی که بشقاب‌ی میوه و بشقاب‌ی شیرینی به دست دارد دنبالشان می‌رود. دم در بر می‌گردد چشم‌کشی به لاله می‌زند و بوسه‌ی محبتی در هوا می‌فرستد و در حال تعارف با زن و مرد در را پشت سر می‌بندد.

امانی فردا شاید دیر و زود کنم. منتظر نباشین.

بقیه صداها از بیرون می‌آید. معلوم است که امانی سعی دارد شیرینی و میوه را

همراه پولی به آنها بدهد. لاله که داشت جمع وجور می‌کرد یک سینی پر از بشقاب و لیوان را به طرف آشپزخانه می‌برد که تلفن زنگ می‌زند، بین راه سینی را می‌گذارد و خود می‌رود طرف تلفن و برمی‌دارد، امانی که از در آمده ناچار با سینی می‌رود طرف آشپزخانه.

لاله بله — شما؟ [مکث] گوشی یه لحظه — [به طرف آشپزخانه]
امان —

امانی سرک می‌کشد. لاله گوشی را طرف او دراز می‌کند.
لاله مینو!

امانی درحالی که با لبخندی هم بی‌اهمیتی را نشان می‌دهد و هم کلافگی را می‌آید طرف تلفن و گوشی را می‌گیرد. لاله زود دور می‌شود و وانمود می‌کند که میزها را جمع می‌کند. سکوت، که گاه در آن صدای بشقابی می‌آید یا امانی کلمه‌ای می‌گوید، آرام و خفه. برق خفیفی از پنجره.

امانی اوهوم — اوهوم — متوجه هستم. نه! این کدوم یکیه؟
هوم. بگو می‌نویسم. [کتابچه‌ی جیبی‌اش را درمی‌آورد،
همچنین خودکار] اوهوم، بله خب، خب، راست یا چپ؟
هوم، باشه؛ شماره؟ خیلی خب، شاید یک کم طول
بکشه، سعی می‌کنم!

مکث. گوشی را می‌گذارد. و بعد برمی‌گردد طرف لاله. لبخند می‌زند. لاله مانده است با نگاه پرمش.

امانی من یه نیم‌ساعتی باید برم.

مکث. لاله لبخند بیرنگی می‌زند.

لاله [ندانم کار] خب —!

امانی خیلی کوتاه — صحبت یه مشتری جدید. [راه می‌افتد]
ناراحت که نمی‌شی، هان؟ زود برمی‌گردم. [بارانی‌اش را
به عجله از جارختی برمی‌دارد] می‌خوای به تلفنها جواب نده.

لاله مگه قراره تلفن بشه؟

امانی منظورم این بود که خواستی از پریز بکش.
لاله نه آخه ممکنه تو تلفن کنی.

امانی هوراستی — عکسهای اون روز جاده رو دیدی؟ خیلی
خوب شده بود.

لاله این طبیعیه؟

امانی [کنار در می ماند و برمی گردد] چی طبیعیه؟

لاله این عجله —

امانی [ناگهان به یاد آورده] معذرت می خوام — [تند می بوسدش] این
کارهای شرکت، وقت و بیوقت؛ نباید مسئولیت قبول
می کردم! اما خب دیگه، زود برمی گردم.

به عجله می رود. لاله می ماند. صدای بسته شدن در. مکث. لاله آرام به
جمع و جور کردن ادامه می دهد. آشکار است که دیگر حواسش به کار نیست.
گویا چیزی در ذهنش دست برنمی دارد. ول می کند. می ایستد. به یک نقطه
خیره شده است؛ گوئی در ذهنش می کاود. راه می افتد، می ایستد. به تلفن
نگاه می کند، و بعد آرام آرام پیش می رود، گوئی کنار آن چیزی دیده است؛ —
تصویر دفترچه ای که امانی در آن می نوشت. لاله آرام پیش می آید، آنرا
برمی دارد، ورق می زند: در ستونها شماره تلفنهای مختلف ردیف شده است.
بعد می رسیم به تقویم. یک جا لاله می ماند و نگاه می کند. تند عینکش را
برمی دارد و دوباره نگاه می کند. صفحه ها را برمی گرداند، در هر صفحه اسم
زنی است؛ مینو، میمنت، مینا، مهدخت... لاله کم کم مثل سنگ دوباره
صفحات را مرور می کند؛ مینو، میمنت، مینا، مهدخت... لاله منگ دفتر را
می گذارد. آرام دور می شود اما یکباره برمی گردد؛ دستش را به طرف گوشی
می برد و لحظه ای تردید می کند، ولی برغم آن گوشی را برمی دارد و شماره
می گیرد، و در لحظه انتظار، عینکش را با دستپاچگی به چشم می گذارد.

خانه ی سیما. شب. داخلی

سیما گوشی را برمی‌دارد، گویا در حال عوض کردن لباس بوده است. در زمینه‌ی تصویر، در مکالمات بعد سرحددار را می‌بینیم که خمیازه‌کشان لباس عوض می‌کند و گیج گیجی می‌خورد. سیما در حال برداشتن گوشی غر می‌زند.

سیما این دیگه حتما طلبکاره!

الف [خانه‌ی لاله، وب] خانه‌ی سیما

الف [لاله بی‌تاب و تقریباً گریان]—

لاله سیما— تونی؟

سیما هوهو، من این صدارو می‌شناسم، باید صدای عروس

خانم ما باشه. [به طرف ته راهرو؛ سرحددار] خرگوش دانا!

الف [لاله] [گریان] مسخره بازی در نیار سیما. خواهش می‌کنم.

ب [سیما جا می‌خورد. سرحددار که فهمیده لاله است صدائی به معنای

آشنائی و صمیمیت درمی‌آورد، سیما با اشاره‌ی دست او را ساکت می‌کند.

سیما [نگران] چی شده لاله، هان؟ تو که تنها نیستی؟

صدای لاله چرا چرا تنها هستم.

الف [لاله می‌کوشد خود را آرام کند.

لاله بین، تو امشب یه چیزی پرسیدی، راجع به اون، راجع به

امانی. برام مهمه— خب؟ چی نظرت رسیده بود که

پرسیدی چطور آشنا شدین؟

ب [سیما کاملاً گیج]—

سیما تو که منو می‌شناسی لاله؛ سوال می‌کنم اما منظوری توش

نیست.

صدای لاله آره می‌شناسمت سیما، همون چیزهائی که تو بدون منظور

می‌پرسی همیشه بعدا سوالهای من شدن.

الف [تصویر نزدیک لاله، که می‌کوشد جلوی اشک خود را بگیرد]—

لاله تو پرسیدی چقدر می شناسیش، چقدر می شناسیش؟

ب [سیما وانمود می کند که اشتباهی رخ داده—

سیما درواقع منظورم شریکهاش بود. راستش آقایون خیلی

جالب بودن. و خب، یه سؤلهایی هم می کردن که— [به

سرحددار] مگه نه؟

سرحددار [از دستشویی که در آن مسواک می زند] زیادی سوال

می کردن!

سیما توی راه همه ش صحبت همین بود. معلوم می شه که

سرمایه شون ادب نیست.

الف [صورت لاله درهم می رود.

لاله شرکا؟ فقط همین؟

ب [سیما شانه بالا می اندازد.

سیما راستش اصرار اونا باعث شد که مجید عکسهائی رو که

می گرفت بذاره همونجا.

الف [لاله [ناآرام] سیما— من راجع به خودش پرسیدم.

ب [سیما دوستانه می خندد.

سیما خودش؟ آقای امانی؟ اون که حرف نداشت دختر! خب

البته یه کمی شیطننت در هر مردی هست.

صدای لاله [گریان] سیما— داری راستشو می گی؟

سیما [از خنده می ماند] لاله تو هنوز نگفتی چی شده؟

صدای لاله بهش تلفن شد، مینو!— اون رفت؛ خیلی هم دستپاچه

بود. دفترش الان جلوی منه؛ هر روز هفته اسم یه زن

توش نوشته: دوشنبه ها مینو، سه شنبه ها میمنت،

چهارشنبه های مهدخت، پنجشنبه ها...

سیما [جا خورده] جدی نمی گی!

الف [لاله [گریان] سیما، سیما چی خیال می کنی؟

[ب] سیما دختره ی دیوونه، این نصیحتو از من قبول کن، اینا مردهای امروزن. اگه می‌خوای خوشبخت بشی توی گذشته شون کنجکاوی نکن، خب؟ گذشته رو ولش! شنیدی لاله؟ — [به سرحددار] تو چرا گوش می‌دی — یعنی چه؟

سرحددار این حرفها به منم مربوطه؛ تو داری از مردها بدگوئی می‌کنی!

سیما خیلی مردها این حرفهارو بدگوئی تصور نمی‌کنن. برو دنبال کارت، دارم با دوستم خصوصی صحبت می‌کنم... الولا — لاله؛ الو — الو —

تالارخانه ی لاله [ادامه]

لاله به دیوار تکیه داده و مبهوت است. بعد آرام راه می‌افتد؛ بدون این که بداند به طرف قاب خالی می‌رود. تصویر برعکس او وارد قاب خالی می‌شود و می‌ماند. نگاهی به چهارچوب آن می‌اندازد و ناگهان با برق تصمیمی از آن خارج می‌شود. لاله عکسهای کنار جاده را برمی‌دارد و زیرورو می‌کند و یکی از آنها را بیرون می‌کشد؛ عکس امانی. تصویر درشت‌تر، درشت‌تر، درشت‌تر.

خانه ی پدر لاله. شب. داخلی

صدای زنگ تلفن. چراغ راهرو روشن می‌شود. پدر لاله در لباس خانگی می‌آید. عینک به چشم دارد و کتاب جلد چرمی به دست. می‌آید گوشی را برمی‌دارد. پدر [با صدای بلند] الو، بله، بفرومائید.

الف [خانه ی لاله، وب] خانه ی پدر

الف [لاله با دلی شوریده، برای پیشگیری، تقریباً بیچ می‌کند.
لاله ۰ نمی‌خوام مادر دلواپس بشه. منم لاله. خواب که نبودین؟

ب [پدر نگران عینکش را برمی دارد.

پدر [با صدای آهسته و درعین حال گیج] نه. چطور؟ خبری شده؟
الف [لاله اسم نبرین؛ مادر نفهمه منم. یه چیزی می خواستم پرسیم، می شه؟

ب [پدر ها- بگو، چی؟
صدای لاله شما این مرد، امانی، این امانی رو چقدر می شناسین؟
در زمینه ی تصویر پدر، مادر آرام ظاهر شده است؛ پدر نمی داند.
پدر ما؟ ما درست نمی شناسیم. تو باید بشناسی؛ تو باهاش آشنا شدی.

الف [لاله ولی شما درباره اش تحقیق کردین.
ب [پدر تویه نشونی دادی. ما رفتیم پرسیدیم. اونجا، همونطور که گفته بودی یه شرکت بود.

الف [لاله پس واقعاً بود؟
صدای پدر ظاهراً که بود.
لاله ظاهراً؟
صدای پدر بود دیگه!
لاله مطمئنین؟

ب [پدر نمی فهمم، مگه چی شده، الو- لاله حرف بزن.
مادر [پیش می آید- وحشت زده] چه خبر شده؟
پدر [او را آرام می کند] هیچی خانم، هیچی، شما بفرمائید.
مادر [وحشت زده] چرا صداتو پائین آوردی؟
الف [لاله هراسان به گوشی می نگرد.

ب [پدر [بلند به تلفن] مطمئن باش جانم. به قطع و یقین شرکت معتبری هم بود. یک ساختمان قدیمی، و اصیل البته؛ خیلی هم مرتب! بنده اونجا با یکی از همین آقایان شرکای ایشون صلاح و مصلحت کردم. چه آقای

- خوش مشربی، تحصیلکرده، و گویا حسابدار بود—
- مادر [بی طاقت به گوشی حمله می‌کنه] چی رو از من قایم می‌کنین؟ [به گوشی] لاله، لاله، چه اتفاقی افتاده؟ تو حالت خوبه؟ کجائی؟ شوهرت کجاست؟
- الف [لاله به پیشانی خود می‌کوبد.
- لاله مادر نگران نشو، چیزی نیست. سلام! اصلاً بیخودی تلفن کردم.
- ب [مادر حالا چه وقت سلامه؟ اصل مطلبو بگو! ما کمکی باید بکنیم؟ [گریان به پدر] چی شده؟ [به گوشی] پس چرا شوهرت نیست؟
- الف [لاله شروع نکن مادر، اون رفته چند تا از مهمونارو برسونه و برگرده، همین! الان برمی‌گرده.
- صدای مادر راست می‌گی یا می‌خوای خیال منو راحت کنی؟
- لاله هم راست می‌گم هم خیالت راحت باشه؛ هیچ خبری نیست. من فقط یه سوالی یادم افتاد. تو چرا همش منتظر اتفاقی؟
- ب [مادر هنوز دودل] چه می‌دونم، آدم که نمی‌دونه چی پیش می‌آد.
- صدای لاله نه، هیچ اتفاقی نیفتاده. صبح می‌بینمت مادر، باشه؟ حالا راحت بگیر بخواب.
- مادر امیدوارم واسه هیچکس پیش نیاد. [به پدر] جواب سوالشو دادی؟ [به گوشی] پس شب به خیر دختر جان، تو هم راحت باش. شبت به خیر.

تالارخانه‌ی لاله [ادامه]

لاله عینکش را برداشته، پلک‌هایش را روی هم گذاشته، جای خسته‌ی عینک را

با انگشت می‌مالد؛ گوئی دوار سرد دارد، گیجگاهش را می‌مالد، خودش را در یک نیمکت می‌اندازد. تصویر از پشت نیمکت و تمام اطاق و تزیینات. ناگهان لاله از نیمکت کنده می‌شود و به طرف تلفن یورش می‌برد. دفترچه‌ی امانی را برمی‌دارد و بالا می‌آورد. تصویر دفترچه؛ لاله صفحات را ورق می‌زند و اسمی را انتخاب می‌کند.

خانه‌ی آقای ناشناس. شب. داخلی

یک خانواده‌ی چند نفری که به نظر می‌رسد از مجلس ختم برگشته‌اند ساکت و عزادار دور میز شام می‌خورند. سکوت و علامت‌های عزا. در عمق تصویر تلفن زنگ می‌زند. بچه‌ی کوچک از سر میز بلند می‌شود و می‌دود طرف تلفن. بر دیوار عکس جوانی در قاف، با حاشیه‌ی سیاه بر آن. بچه‌گوشی را برمی‌دارد.

بچه [هیجان‌زده] الو— بابا تویی؟

سر میز زن عزادار می‌زند زیر گریه؛ دیگران به او می‌نگرند و سعی می‌کنند آرامش کنند.

مرد جوان غصه خوردن چه فایده‌ای داره؟ گریه نکنید، خود اونم

راضی نبود ما براش گریه کنیم.

بچه [نومید، با صدای خفه] بابا بزرگ، تلفن.

مرد مسن بلند می‌شود و می‌رود طرف تلفن.

مرد مسن نگفت کیه؟

بچه بغض کرده سر تکان می‌دهد.

مرد مسن [می‌گیرد] بله؟

الف [خانه‌ی لاله، وب] خانه‌ی آقای ناشناس

الف [لاله] [شتابزده] سلام آقا، شما منو نمی‌شناسین. می‌دونم که دیر

وقته! من شماره‌تونو اتفاقی توی دفتر آقای امانی پیدا

کردم. خیال کردم باید بشناسینش.

[الف] مرد امانی — آقای امانی؟ نه، به نظرم آشنا نیست. آقای امانی کی باشن؟

[ب] لاله عجبیه، ولی شماره‌ی شما اینجا توی دفترش هست.

صدای مرد شاید بشناسم، ولی — نه به این اسم.

لاله اونا یه شرکت قالبسازی دارن؛ نبش طغرل، جاده‌ی قدیم.

[ب] در زمینه مهمانان سیاهپوش به این مکالمه جلب شده‌اند؛ چهره‌ی مرد درهم رفته است.

مرد هاها — بله؛ خیال می‌کنم شناخته باشم. چند دفعه اونجا رفتم. گفتین قالبسازی؟ پس اسمش آقای امانیه؟

[الف] لاله خوشحال.

لاله بله بله — حالا که یادتون اومد — خواهش می‌کنم لطف کنید به من بگین اون چه جور آدمیه؟

[ب] مرد [سرد و محتاط] شما — کی هستین؟

[الف] لاله [جا خورده] من — زنش هستم.

صدای مرد خب، اگر اینطوره باید بدونین چه جور آدمیه.

لاله [بغضش می‌ترکد] نه، نه، نمی‌دونم! و می‌خوام بدونم.

[ب] مرد [خشمگین] از من حرفی در نمی‌آد! مطمئن باشین. [فریاد می‌کند] کسی نمی‌تونه از من حرفی بیرون بکشه!

سیاهپوشان جمع شده‌اند.

صدای لاله [گیج] منظورتونو نمی‌فهمم.

مرد خوب هم می‌فهمید خانم؛ هرکاری بخوان می‌کنن، و تازه بعدشم این تلفنها! نه، برای ما دردسر درست نکنید.

[الف] لاله دردسر؟ [می‌ماند و به گوشی نگاه می‌کند که صدای قطع شدنش می‌آید] الو — الو!

قطع شده است. لاله گوشی به دست مانده— دوربین به طرف او پیش می‌رود.

تالارخانه‌ی لاله [ادامه]

لاله وارد تصویر می‌شود. همچنان که پیش می‌رود به چند فانوس زینتی آویخته از سقف می‌گیرد، فانوس‌ها به راست و چپ تکان می‌خورند. لاله ناگهان برمی‌گردد مجسمه‌ی عشق را برمی‌دارد و به طرف تلفن پرت می‌کند، و در همان حال تلفن زنگ می‌زند. لاله جا می‌خورد؛ به این طرف و آن طرف نگاه می‌کند، گوئی زنگ تلفن تقصیر او بوده است. بعد ناگهان پیش می‌رود و گوشی را برمی‌دارد.

الف [خانه‌ی لاله، وب] خانه‌ی پدر لاله

ب [پدر و مادر لباس بیرون پوشیده کم و بیش زیرعکس برادر لاله با یکدیگر و با گوشی کلنجار می‌روند. مادر هراسان و گریان است و پدر لا علاج فرمان می‌برد.

پدر لاله جان مادرت آرام نمی‌شه. خودت باهاش صحبت

کن. می‌خوای بیایم بیاریمت؟

مادر [گوشی را می‌گیرد] تعارف چرا می‌کنی مرد؟— [به گوشی]

لاله جان لباس پیوش؛ ما داریم می‌آیم.

الف لاله برای چی؟ بله؟

ب مادر [از پیش‌بینی مصیبتی گریه می‌کند] اگر برادرت اینجا بود

نمی‌داشت یه دقه هم توی اون خونه بمونی.

صدای لاله یعنی چه مادر، اینجا خونه‌ی منه.

مادر تو که به ما راستشونمی‌گی. ما الان می‌آیم.

الف لاله آرام باش مادر، خواهش می‌کنم. دیگه تلفن هم نمی‌شه

کرد؟ تازه تلفنم بهانه بود بینم راحت رسیدن منزل یا

نه. تموم شد و رفت. اتفاقی نیفتاده که.

مادر پس چرا شوهرت هنوز نیامده؟
صدای لاله فرض کنیم بیاد و بینه من خونه نیستم، خیلی بد می‌شه که.

مادر [به پدر] می‌گه الان شوهرش برمی‌گرده.

پدر بنده که عرض کردم!

الف [لاله گوشه‌ی پرده را کنار می‌زند؛ تصویر خیابان خیس و خالی.

لاله کاش اینجا بودی؛ از پنجره دارم می‌بینمش. ماشینش الان وایستاد.

ب [مادر می‌گه اومد.

پدر پس چی انتظار داشتید؟

الف [تصویر خیابان؛ برق دمی آنرا روشن می‌کند.

صدای لاله داره پیاده می‌شه. بسه دیگه مادر؛ داره در ماشینش قفل می‌کنه.

ب [مادر پس تو هیچ گرفتاری نداری؟ — هیچی نشده؟

صدای لاله چیزی نشده مادر، جز این که امشب عروسی منه و تو داری گریه می‌کنی.

مادر چه می‌دونم. یه هو وحشت زد به سرم، با این خبرهای روزنامه‌ها —

الف [روی خیابان بارانی که از پشت شیشه‌ی پنجره پیداست، لاله پرده را می‌اندازد.

لاله داره از در خونه می‌آد تو. برو راحت بخواب مادر. دیگم تلفن نکن. خب؟ چون من دوشاخه رو می‌کشم.

ب [پدر لباس بیرون را درمی‌آورد.

مادر مبارکت باشه انشاء الله. صد هزار مرتبه شکر. مواظب خودت باش. خدا حفظتون کنه. اونم مرد خوبیه.

تالارخانه‌ی لاله [ادامه]

تصویر لاله وارد آینه‌ی مقعر می‌شود. عکس‌های سفر جاده را در دست دارد و می‌بیند.

— تصویر دسته‌جمعی؛ همه‌ی شرکا با تفنگ.

— عکسی که اتوبوس خراب و مسافران معطل را نشان می‌دهد و لاله آن جلو سعی کرده که ازش عکس نگیرند ولی غافلگیر شده، در دست دیگرش کتاب.

— عکس درشت‌تر لاله که خندان با حرکت دست سعی کرده جلوی صورتش را در تصویر بگیرد. در زمینه شرکا، منهای امانی.

— عکس دو نفری با امانی که میانشان فاصله است؛ درواقع هرکدام یک سر عکس‌اند، و به‌نظر می‌رسد لاله نمی‌داند در عکسی که می‌گیرند او هم هست چون دارد به عکس گرفتن از امانی نگاه می‌کند.

لاله سر برمی‌دارد، دوباره برمی‌گردد به عکس سوم که در زمینه شرکا را نشان می‌دهد؛ تصویر درشت از آقای بشارت. لاله سر برمی‌دارد؛ تصویری از آقای بشارت و همسرش در مهمانی که می‌خندند. لاله می‌چرخد؛ تصویری از آقای معتدل و همسرش در مهمانی که خندان گل می‌پاشند. تصویر آقای جوشنی در مهمانی که با کسی دست می‌دهد و به انگشتانش پنج انگشت است. لاله سر برمی‌دارد و به تلفن نگاه می‌کند؛ تصویر درشت تلفن. دست لاله گوشی را برمی‌دارد.

خانه‌ی بشارت. شب. داخلی

تلفن زنگ می‌زند. بشارت وارد تصویر می‌شود. سیگاری به گوشه‌ی لب و دستی ورق به دست دارد. لباسش همان لباس مهمانی است، منتها راحت‌تر، با یقه‌ی باز و شاید با جلیقه‌ای. با یک چرخش دوربین بقیه‌ی محوطه نشان داده می‌شود؛ جز خانم جوشنی که تک نشسته، شرکا همه با زنانشان دور یک

میز مشغول ورق بازی اند و صدای خنده شان دود و شلوغی اطاق را تکمیل می‌کند. بشارت گوشی را برمی‌دارد.

الف [خانه ی لاله، و ب] خانه ی بشارت.

الف [لاله] آقای بشارت. شما بشارتین؟ من می‌خواستم با خانمتون صحبت کنم.

ب [بشارت] هر خانمی بخواد با خانوم من صحبت کنه باید اول با خود من صحبت کنه.

الف [لاله] منم—منو نمی‌شناسین؟ لاله.

ب [بشارت] هوهو— شما پشت خط چکار می‌کنین؟ [به بقیه] هرکی گفت کی پشت خطه یه جایزه ی خوب و خوشگل اینجا داره. نبود؟ یک، دو، سه! بیخود، وقتتون تمومه؛ لاله! پشت خط عروس زیبای امشب ماس.

هلهله ی همگانی؛ تقریباً همه به طرف تلفن آمده اند. شعله که روی تخت با لباس افتاده بود نیم خیز می‌شود، خانم جوشنی ولی بی اختیار آینه ی کوچک کیفش را درمی‌آورد و خود را در آن نگاه می‌کند.

بشارت [در حال بازار گرمی] بیا خانم بشارت، باز هم بگو هواتو ندارم؛ جایزه ی برنده ی خوشبخت ما هم این گوشی است!

کف می‌زنند و هیاهو می‌کنند؛ جوشنی با دهن شیپور می‌زند— خانم بشارت تقریباً گوشی را می‌قاپد.

خانم بشارت [خندان] چه خوب که تلفن کردی. دوستان جمع شدیم خونه ی ما. به افتخار شما جشنه —تا صبح— [لحن عوض می‌کند] خب موضوع چیه؟

الف [لاله] اونارو دور کن، نمی‌خوام بشنون.

ب [خانم بشارت] حرفهای خصوصی و محرمانه؟ به این زودی انتظار

نداشتم. عقب عقب! بکشین کنار؛ عروس خانم با من
حرف خصوصی داره. بگو.

الف [لاله تو امشب یه حرفی زدی که من نفهمیدم. منظورت چی
بود— که گفتی اونا شغل حساسی دارن؟

ب [خانم بشارت [که سقز می‌جود] هه، واسه همین تلفن کردی؟
صدای لاله منظورت چی بود؟ یکی هم گفت بالاخره عادت
می‌کنم. به چی؟

خانم بشارت من خیال کردم می‌دونی!
صدای لاله چی رو؟

دیگران ساکت شده‌اند و کم‌کم به بحث جلب شده‌اند. در زمینه خانم
جوشنی آرام می‌رود سرمیز لیوانی پر می‌کند و سر می‌کشد و روی خود خم
می‌شود.

الف [ا' لاله توی دفترش اسم چندین زن هست؛ هر روز اسم یه
نفر...

ب [خانم بشارت هوهو؛ کی می‌ره اینهمه راه— بذار راحتت کنم عزیز،
اون سروکاری با زنها نداره.

صدای لاله یعنی اون اسمها [بغض کرده] معنانش چیه؟
خانم بشارت هوش به خرج بده جانم. شاید رمزه. رمز تجارتنی! یا
همچین چیزها—

الف [لاله امیدوار.

لاله واسه همین که اون دو تا اسم داره؟

صدای خانم بشارت کی دو تا اسم داره؟
لاله یه نفر اونوبه یه اسم دیگه می‌شناخت!

ب [معتدل که به دقت می‌شنید، بی‌طاقت گوش‌ی را می‌گیرد و خانم بشارت را
پس می‌زند.

معتدل داری کار و خراب می‌کنی— [در گوش‌ی به زور می‌خندد]

جمعمون خوب جمعه. کاش اینجا بودین — خب، چی؟
امانی کجا قایم شده؟

[الف]	لاله	[جدی تر] اگر گفتین؟
[ب]	معتدل	آخرین خبر — همین الان از شرکت تلفن کرد؛ اونجا دنبال چند تا عکس می گشت.
[الف]	لاله	[گیج] عکس؟ عکس مشتری جدید؟
[ب]	معتدل	[سرد و خشن] پس باخبرین!
[الف]	لاله	[کلافه از صداهای آن سوی خط] نمی شنوم —
[ب]	معتدل	با پیچاندن دست به جوشنی می فهماند که صدا را کم کند. صدای لاله آرام تر.

	صدای لاله	این چه عکسیه که همین امشب لازمه؟
	معتدل	[لبخند می زند] تعیین کنید جواب مسئله را!
[الف]	لاله	مینو — اگر رفته یعنی نمی شده نرفت!
[ب]	معتدل	عروس خانم، داری حرف می زاری تو دهن من.
[الف]	لاله	یه چیزی بهتون بگم، من شماره ی مینو رو اینجا دارم!
	صدای معتدل	[خندان] از اون شماره های یکی بالا یکی پائین؟
	لاله	یکی بالا یکی پائین؟ یعنی چه؟ — الو —
[ب]	معتدل	[مشروب به گلوش پریده] هیچی هیچی، خواستم بگم اون شماره رو همینطوری نمی تونین بگیرین.
	صدای لاله	خب پس راهش چیه؟
	معتدل	ببین عروس خانوم، من کاره ای نیستم. من فقط حسابدارم؛ کارمند دفتری.

[الف]	لاله	اگر مینو یه طرف یا رمز تجارویه، شما باید بدونین.
[ب]	معتدل	[به دیگران] این عروسهای عینکی چقدر باهوشن!
[الف]	لاله	اما اون رمز تجارویه نیست. یه کار تجارویه رو می شه همچین شبی تعطیل کرد. کاری که اون براش رفته این

نبود. اگر بود شما شرکا باید خبر داشتین، اگر خیلی مهم بود باید شما هم اونجا بودین.

ب [جوشنی در دهنی را با دست می‌گیرد.

جوشنی چی داره می‌گه؟

الف [لاله خب اگر این اسمها رمز تجارتنی نیست پس چیه؟

ب [معتدل [سرد] داریم می‌رسیم به اصل مطلب!

الف [لاله بهم بگین من با کی عروسی کردم؟

ب [جوشنی با عصبانیت گوشه را می‌گیرد—

جوشنی مطمئن باشین عروسی خوبی بود، به همه‌ی ما خیلی

خوش گذشت. فقط یادتون باشه بهش بگین هرچی فیلم

و عکس مال امشب صبح بیاره شرکت. [می‌خندد]

یادگارهای خوبی می‌شه!

تالارخانه‌ی لاله [ادامه]

لاله مبهوت و منگ عقب می‌کشد. ناگهان می‌دود به طرف میزی که روی آن فیلمهای عکاسی و دوربین و دستگاه فیلمبرداری هشت میلی متری هست. تند دوربین را برمی‌دارد. تصویر کوتاهی از خواهر شوهر که صورت لاله را می‌بوسد. لاله که دوربین را به دست دارد صورت خود را با نفرت پاک می‌کند. شوهر خواهر شوهر بلند به او می‌خندد. لاله به چپ و راست می‌رود و ناگهان می‌ماند. تصاویر کوتاهی از شرکاء؛ یکی به کمرش اسلحه‌ی کمری دارد، یکی بر صورتش جای زخمی است، و دیگری گوش شکسته دارد— همه چهارشانه‌اند. لاله ناگهان از جا کنده می‌شود و از پله‌ها بالا می‌دود.

اطاق امانی [ادامه]

لاله وارد اطاق می‌شود، که در آن قفسه‌ی کتاب و وسایل شخصی امانی است

شامل لباسهایش و چمدانها و غیره. لاله لباسها را می‌گردد، کتوشا، قفسه‌ها، و همه جا را به هم می‌ریزد. یک جابین عکسهای امانی عکس دو نفری خودش و برادرش را می‌یابد. و اندکی بعد زیر حوله‌های تا شده اسلحه‌ای کمری پیدا می‌کند.

تالارخانه [ادامه]

لاله از پله پائین می‌دود و خود را به تلفن می‌رساند. با دویدن او چند تائی از تزئینات مهمانی برهم می‌ریزد؛ گلها وازگون و آویزهای رنگی کنده می‌شود و چند بادکنک می‌ترکد. لاله گوشی را برمی‌دارد و شماره می‌گیرد— وسط شماره می‌ماند، به یادش نمی‌آید. به سرش می‌زند یادش نمی‌آید. می‌دود کتابچه‌ی کوچک خود را از کیفش درمی‌آورد و نگاه می‌کند و دوباره می‌گیرد.

اطاق جمال. شب. داخلی

اطاقی درهم و خالی که بر اثر سهل انگاری درهم ریخته تر شده. صدای زنگ تلفن؛ یک بار، دو بار، سه بار— جمال که روی زمین افتاده و چند زیر سیگاری پرویک بطری نیمه خالی در نزدیکی اش قرار دارد روی کتابهای ریخته غلتی می‌زند و چشمش را باز می‌کند و به تلفن نگاه می‌کند. صدای زنگ؛ جمال از فکری ناگهان بلند می‌شود و به طرف تلفن دست می‌برد، ولی صدا قطع شده است. دست جمال فرومی‌افتد و به طرف دیوار می‌رود، تصویر لاله را که در قاب ساده‌ای آویخته به پشت برمی‌گرداند. سرش را در متکا فرو می‌کند، و با دست چراغ را خاموش می‌کند، و با همان دست سیگار و کبریت را پیش می‌کشد. زنگ تلفن، جمال ناگهان عصبانی از جا می‌پرد و گوشی را برمی‌دارد و داد می‌زند.

جمال چه خبره هی زنگ می‌زنن؟ من نیستم، من مُردم؛ ولم
کنین! ها— تونی لاله؟

الف] تالارخانه‌ی لاله، وب] اطاق جمال

الف] لاله [شتابزده] حرف نزن، خواهش می‌کنم، گله نکن، هیچی
نگو، به‌روم نیار، مسئله‌ی مرگ و زندگیه. یه خواهشی
دارم جمال. همین الان بلند شو برو نبش طفرل، جاده‌ی
قدیم. اونجا یه شرکت هست—

ب] جمال گیج ولی احساس خطر کرده گوشی را دو دستی می‌چسبد.
صدای لاله گویا قالب‌سازی یا بسته‌بندی. تابلو داره. برو اونجا
سرک بکش، لابد کشیک داره. هر کاری تونستی بکن
که بفهمی چه جور جاییه.

جمال [نگران] تو حالت خوبه؟

الف] لاله تو چطوری؟

ب] جمال حال من؟— حال تو که خوب نیست.

الف] لاله خوب می‌شه جمال، خوب می‌شه، نشونی یادت موند؟
اون چند دقیقه پیش از اونجا راه افتاده.

ب] جمال [با نفرت] اینا مربوط به شوهرته؟

صدای لاله جمال، خواهش می‌کنم! تو که مست نیستی؟

جمال لامصب این چه سوالیه؟

الف] لاله درست نمی‌دونم، یه چیز غیرعادی این وسط هست. شاید
این همه خیالات من باشه، شاید اونطور که خیال کردم
نباشه، ولی—

ب] جمال از اون خونه بیا بیرون، بهت گفتم، بیا بیرون.

الف] لاله جمال— [آرامتر] بدجنسی نکن جمال. بدت که نمی‌آد
زندگی من بهم بخوره.

ب] جمال [از ته دل] راستش خیلی هم خوشحال می‌شم.

الف] به جای جواب لاله چشمان خود را لحظه‌ای می‌بندد.

ب] جمال [عذرخواهانه] چشم چشم باشه الان راه می‌افتم. من تورو

می‌شناسم؛ وقتی یه صورت مسئله داری تا جوابشو پیدا
نکنی دست بردار نیستی.

[الف] لاله [پشت می‌کند] آره این خیلی بده.
[ب] جمال کاشکی مسئله رو به خیال خودش رها می‌کردی. گفتی
کجا؟

صدای لاله نبش طغرل، جاده‌ی قدیم.

جمال فوری خبر شو می‌دم.

[الف] لاله گوشی را می‌گذارد.

[ب] جمال بلند می‌شود؛ چراغ را روشن می‌کند، کتش را به عجله می‌پوشد،
سیگار و کبریت را برمی‌دارد، شیشه را سر می‌کشد، قاب عکس لاله را
به صورت اول برمی‌گرداند، چراغ را دوباره خاموش می‌کند— صدای بسته شدن
در اطاق.

خیابان. شب. خارجی

هوای بارانی و خیابان خیس. چراغ قرمز سر چهارراه روشن می‌شود. سواری
امانی می‌ایستد. امانی منتظر سبز شدن چراغ نشسته. صدای آمد و رفت برف
پاک کن‌ها. سواری‌های جهت دیگر راه می‌افتند. امانی چهارپنچ عکسی از
لفاف زرد رنگ عکس، که روی صندلی کنارش است درمی‌آورد و عکسها
را یک‌یک می‌بیند و می‌گذارد سر جایش. نگاهی به ساعت می‌کند و به
چراغ. دست در جیب می‌کند تا نشانی را در بیاورد. در جیب بغلش آنچه را
که می‌جست نمی‌یابد، همین‌طور در جیب دیگر و بعد در عین ناباوری در
جیب‌های پهلوه هم آنرا نمی‌یابد. ناگهان گوئی چیزی به یاد آورده؛ سر بلند
می‌کند— چراغ سبز شده است. امانی دور می‌زند و برمی‌گردد.

تالار خانه‌ی لاله [ادامه]

لاله مثل این که داشته باشد مسئله‌ای را حل کند کتابچه‌ی امانی را به دست دارد

و روی دست دیگرش می‌زند و فکر می‌کند و دوباره به صفحه‌ی کتابچه که نشانی و شماره‌ی مینو در آن نوشته شده نگاه می‌کند.

لاله یکی بالا یکی پائین. پس یعنی هفت اول می‌شه هشت،
بعد شش می‌شه پنج، بعد همین‌طور شش بعدی می‌شه
هفت و دو می‌شه یک — [شماره می‌گیرد] یکی بالا —
یکی پائین —

مکث، صدای زنگ. گوشی را برمی‌دارند.

صدای منطقه‌ی میم!	صدای
[با احتیاط] می‌خوام با مینو صحبت کنم.	لاله
لطفاً معرفی!	صدای
— فقط با خودش صحبت می‌کنم.	لاله
با خود کی؟	صدای
مینو!	لاله
شخصی یا اداری؟	صدای
البته — [مردد] اداری!	لاله
اضطراری ثبت کنم یا وقت قبلی دارید؟	صدای
[دستپاچه] هرکدوم — اضطراری.	لاله
گوشی —	صدای

مکث. صدای تغییر و تبدیل دستگاه؛ صدای دیگری حرف می‌زند.

گوشم به شماست!	صدای
لطفاً مینو صحبت کن!	لاله
کدوم طبقه؟ چه شماره‌ای؟	صدای
[گیر افتاده] نمی‌فهمم.	لاله
[مشکوک] این رمزو از کجا آوردین؟	صدای
این؟ رمز؟ —	لاله
صداتون نمی‌رسه. لطفاً شناسائی بدین. مشخصات کامل	صدای

و خلاصه‌ی پیام؛ البته اگر صد درصد محرمانه نیست. از
طرف کی صحبت می‌کنید؟

لاله من - از طرف -

صدا شماره‌ی مارو چطور کشف کردین؟ منظورم نحوه‌ی
استفاده از شماره‌س. الو - الو -

لاله با وحشت گوشی را می‌گذارد و از آن فاصله می‌گیرد و به آن خیره می‌شود، سپس ناگهان گوئی اندیشه‌ای در سرش، می‌دود فیلمهای دوربین‌ها را بیرون می‌آورد، عکسها را پاره می‌کند، فیلمها را بیرون می‌کشد و جلوی نور چراغ باز می‌کند، یکی پس از دیگری، و بعد یکباره به فکری وحشت‌زده می‌ماند، و سپس می‌دود.

راهروی خروجی [ادامه]

لاله به طرف درخانه می‌دود و آنرا باز می‌کند، گلهای دسترس را دسته‌دسته بیرون می‌اندازد. در را می‌بندد. تصویر درشت؛ اوزبانه‌ی شب‌بند پشت در را می‌اندازد.

کوچه‌ی برابرخانه. شب. خارجی

سواری امانی آرام پیش می‌آید و می‌ایستد. امانی پیاده می‌شود و در را می‌بندد. به طرف منزل می‌آید. زنگ می‌زند. مکث طولانی. نگاهی به خانه می‌کند؛ پنجره‌ها خاموش می‌شوند. دوباره زنگ می‌زند و صبر می‌کند، خبری نیست. از دسته کلیدش کلید خانه را مشخص می‌کند و به در می‌اندازد، پشت در افتاده. امانی لحظه‌ای می‌ماند. فکر می‌کند، نگاهی به خانه، و سپس آرام برمی‌گردد می‌رود طرف سواری‌اش سوار می‌شود، روشنش می‌کند و می‌رود.

اطاق بالا. شب. داخلی

پشت پنجره لاله نفسی به راحتی می‌کشد؛ در زمینه سواری امانی دور می‌شود.

نبش کوچه و خیابان. شب. خارجی
سواری امانی آرام از کوچه به خیابان می‌آید و کناری می‌ایستد. امانی
درمی‌آید؛ سواری را قفل می‌کند و پیاده به طرف خانه می‌رود.

اطاق بالا [ادامه]

تلفن زنگ می‌زند. لاله بی‌صبرانه برمی‌دارد.
لاله الو— الو [صدائی نیست] الو—

تلفن عمومی. شب. داخل و خارج
امانی آرام گوشی را می‌گذارد.

اطاق بالا [ادامه]

لاله وحشت‌زده در گوشی فریاد می‌زند.
لاله الو—

کوچه [ادامه]

امانی آرام در پیاده‌رو می‌آید. در زمینه اطاقک تلفن و سواری اش هنوز دیده
می‌شود. او می‌آید تا نزدیکی خانه می‌رسد، به کوچه‌ی فرعی می‌پیچد. می‌رسد
کنار دیوار، آرام از آن بالا می‌رود.

اطاق بالا [ادامه]

لاله از صدای زنگ تلفن از جا درمی‌رود. به طرف آن می‌چرخد ولی تردید
می‌کند. صدای زنگ. لاله آرام آرام می‌آید و بعد ناگهان مثل این که مگسی را
شکار کند گوشی را می‌قاپد.

لاله الو— [آرام شده] سیما تویی؟

آرام پای تلفن می‌نشیند.

راهروی پشتی. شب. داخل و خارج
امانی آرام از حیاط وارد ساختمان خانه می‌شود—

اطاق بالا [ادامه]

لاله خیال نمی‌کنم برگرده. نه دیگه خیال نمی‌کنم برگرده.
حالا راحت ترم؛ خیلی، خیلی—
از عمق تصویر امانی وارد می‌شود و در طول حرفهای بعدی آرام آرام پیش می‌آید.

لاله من دختر شجاعی نیستم. معلومه که، معلومه که برام عادی نیست. فکرشو کردم، تا صبح نمی‌خوابم، عوضش وقت دارم فکر کنم. شاید همه‌ی اینا خیالات من باشه. خدا کنه خیالات من باشه. باید هم‌رو از نو مرور کنم. هر طوری شده باید امشب بگذره.
لاله نرم نرم متوجه حضور امانی در پشت سر خود شده است صدایش مدتیست می‌لرزد.

صدای سیما خب آره فردا خیلی کارها می‌شه کرد.

لاله سرش را بالا می‌برد؛ سایه‌ی امانی او را می‌پوشاند.

صدای سیما لاله— چیه ساکت شدی؟

لاله هیچی— هیچی— می‌خوام خدا حافظی کنم.

صدای سیما خسته‌ای؛ پس قرارمون صبح.

لاله باشه، باشه، قرارمون صبح.

دست امانی تلفن را قطع می‌کند، گوشی را آرام می‌گیرد و روی دو شاخه می‌گذارد. لاله سحر شده و بی‌اراده مانده است. امانی روی لبه‌ی تخت، مقابل او می‌نشیند. از تنگ روی میز لیوان را پر می‌کند و به طرف لاله دراز

می‌کند.

امانی [مهربان] خب، چی شده؟

لاله سرش را به علامت نفی تکان می‌دهد. امانی خود جرعه‌ای آب می‌نوشد و بعد مثل این که تازه متوجه شده، چراغ روی میز را روشن می‌کند و نور آنرا روی صورت لاله می‌اندازد.

امانی بذار ببینم، مثل اینکه اتفاقی افتاده.

لاله چند دقیقه پیش به نفر تلفن کرد.

امانی خب؟

لاله اما حرف نزد، هیچی، صدای منو که شنید ساکت شد.

امانی اتصالی زیاد پیش می‌آد.

لاله یکی بود که با تو کار داشت. من صدای نفشوشنیدم.

امانی هو، تو حسابی ترسیدی [اشک او را پاک می‌کند] دیگه که

نمی‌ترسی. هان؟ من اینجا هستم. هه، ببین چه اتفاقی

برای من افتاد. اومدم منزل. گویا زنگ به خونه‌ی

دیگه روزه بودم، کسی باز نکرد.

لاله نمی‌دونستم توئی. از پنجره نگاه کردم؛ توی تاریکی

شناختم — هیچ شباهتی به تونداشت.

امانی [می‌خندد] اگر تعریف کنم همقطارهام از خنده غش

می‌کنن. من — [می‌ماند] من سر قرار نرفتم. نشونی جا

مونده بود — [با چشم می‌گردد] توندیدیش؟

لاله با سر به علامت نفی حرکتی می‌کند و در همان حال دفترچه را پنهان

می‌کند.

امانی گرچه دیگه نمی‌رم، ولش کن، کارهای مهم تر هست —

مهربان دستش را به طرف لاله می‌برد، لاله وحشت زده عقب می‌کشد، امانی

جا می‌خورد.

— چیه. چیزی شده؟

لاله سرش را به چپ و راست می‌برد و جواب رد می‌دهد.

امانی چرا، به چیزی شده. ببینم اون دفترچه‌ی من نیست؟
لاله بیهوده می‌کوشد پنهان کند.

— خب؟ پس تو دفترچه‌ی منو ورق زدی! اونجا چی دیدی؟ — آ— شماره‌های تلفن، چند تائی نشونی، و — حالا فهمیدم؛ به اسم چند تا زن برخوردی!

لاله هر روز اسم یکی!

امانی [رنجیده] نباید این کارو می‌کردی — منو رنجوندی — خب مهم نیست؛ اون به برنامه‌ریزی هفتگیه در رابطه با کار روابط عمومی شرکت، اسم رمز طرفهای سفارش دهنده در شهرستانهاست برای ارتباط و مبادله‌ی اسناد و مکاتبه و سفارش تلفنی و غیره —

تصویر لاله که تدریجاً خلع سلاح شده و کم کم احساس گناه می‌کند.

امانی خب فکرت در مورد شوهرت به کجاها رفت؟ به آدم هرزه با دوستی‌های موقت؟ تشکیلات اداره‌ی دخترهای تلفنی؟

لاله [پشیمان و تقریباً گریان] معذرت می‌خوام، معذرت می‌خوام، به هوبه سرم زد، خیلی دیوونگی کردم، وقتی فهمیدم تو به اسم دوم داری —

امانی [می‌ماند] اسم دوم؟

لاله [درمانده] یکی بهم گفت.

امانی [کبود از خشم می‌غرد] سخاوت؟

لاله [لبخند می‌زند] پس اینه؟

امانی [آرام‌تر] — من به اسم سوم دارم. کسی بهت نگفت؟ تو اسمت چیه؟ لاله. تو دانشکده چی صدات می‌کردن؟ پناهی — اسم پدریتو. و از فردا چی صدات می‌کنن؟

خانم امانی! من یه اسم سووم دارم؛ کارمندها بهم
می‌گن سراسناده. دوستهام می‌گن امانی. توی شناسنامه‌م
یه خشک‌رودی هم پشت امانی هست. خب، اینا خیلی
عجیبه؟

لاله نه، نه، حالا دیگه نه— [خوشحال، گویا خیالش راحت
شده] تا چند دقیقه پیش عجیب بود، حالا دیگه نه.

امانی خب پس— تموم؟

لاله سر تکان می‌دهد.

امانی [چراغ روی میز را خاموش می‌کند] جان دلم.

لاله بذاریه کمی آرام بشم.

امانی [اشکهای او را پاک می‌کند] امشب مثلاً مهمترین شب
زندگی ماست.

لاله ناگهان به طرف تالار پائین می‌دود، ولی تند برمی‌گردد دست امانی را هم
می‌گیرد و می‌کشد.

باگرد بالا، راه‌پله و تالار [ادامه]

لاله از شتابی که دارد امانی را گیج رها می‌کند و خود به پائین می‌دود.

لاله [در راه] بیا ازم عکس بگیر، بیا— بذار من هم از تویکی
بگیرم.

امانی در راهروی بالا—

امانی یعنی چه؟

لاله می‌رسد و دوربین را برمی‌دارد و به طرف امانی دراز می‌کند که وسط پله‌ها
رسیده.

لاله تا این لباس تنمه می‌خوام یه عکس داشته باشم [دوربین
را می‌گذارد و چند گلی به دست می‌گیرد] می‌دونی آخه، اون
عکسها دیگه به درد نمی‌خوره.

امانی به درد نمی‌خوره؟
لاله خیال می‌کنم همه‌ش نور دیده.
امانی عصبانی رو به پائین می‌آید.
امانی چطور فیلمهای همه‌ی اون دوربینها نور دیده؟
لاله [گناهکار] من — من همه رو خراب کردم.
امانی [می‌رود سرفیلمهای درآمده] غیرممکنه، هیچ احمقی این کارو نمی‌کنه. اینا دیگه قابل تکرار نیست. حالا جواب بقیه رو چی می‌دی؟ اونا با ما عکس گرفتن!
لاله [در حال معذرت‌خواهی] بیا هرچی شو که می‌شه جبران کنیم.
خود را به امانی می‌رساند؛ امانی کنارش می‌زند.
امانی با کدوم فیلم؟ تا دونه‌ی آخرشو از ما گرفته بودن. از این شب هیچی نمی‌مونه [دور می‌شود] هیچی نمی‌مونه!
عصبانی بارانی اش را می‌کوبد زمین؛ از جیب بغلش لفاف زرد رنگ بیرون می‌افتد و از میان آن چند عکس کم و بیش بیرون می‌ریزد.
لاله اینا —؟ [کنجکاو] — مشتری جدید؟
لاله به طرف عکسها پیش می‌رود و بالای سر آنها می‌نشیند، گویا عکسی آشناست.
— عکسهای داداش. ما این عکسهارو نداشتیم، توی محل کارش، با مریضه‌هاش. یعنی چه، از کجا دست تو افتاده؟
امانی جا خورده در حال بافتن عذری است.
امانی اون به عروسی ما نیومد!
لاله اما نامه که نوشت، تبریک که گفت.
امانی عکسهاش چطوره، هان؟ — یکی از کارمندامو فرستاده بودم حضورا دعوتش کنه. این عکسهارو اون ازش

گرفت.

لاله [همانطور گیج] برای من آوردی؟

امانی این خودش به جور هدیه ی عروسیه.

لاله [صورت خود را می پوشاند] من چقدر بدم، تو چه خوبی—

[خود را به آغوش امانی می اندازد] حالا که نشونی رو داری

برنمی گردی پهلوی مینو؟ [خود را جدا می کند] یعنی

منتظرت نیستن؟

امانی [موهای او را نوازش می کند] به تلفنی می کنم، به عذری

درست می کنم— [دستش را پیش می برد، لبخند زنان، لاله

کتابچه را می دهد] می رم بالا؛ اول باید از این لباس بیام بیرون.

لاله ناگهان دستپاچه جلوتر از او می دود و از پله ها بالا می رود.

لاله نه نه، نرو اون اطاق. صبر کن؛ اول تلفن کن، خواهش

می کنم—

لاله می دود به اطاق امانی. امانی سردر نمی آورد؛ دنبالش می رود.

اطاق امانی [ادامه]

در آستانه ی اطاق خودش امانی می ماند و می بیند؛ لاله دارد کشوها را می بندد.

امانی [حیران] داری چکار می کنی؟

لاله [گنجه را می بندد] الان تموم می شه.

امانی [کمی خشن] تو اطاق منو گشتی؟

لاله من— من— به اسلحه پیدا کردم.

از جلوی میز کنار می رود، اسلحه دیده می شود.

امانی هر شکارچی به اسلحه ی کمری داره.

لاله خب آره، منم همین فکرو کردم، فکرت کردم شرکت

محافظت می خواد [پنجه بکس را که به دست دارد می اندازد

در کشونی وتند آن رامی بندد] — بده من واست بگیرم.
[کتابچه را می گیرد] راست راستی بلام — همینه دیگه؛
یکی بالا، یکی پائین.

امانی [وحشت زده می ماند] تو از کجا می دونی؟

لاله شماره ش این تو بود.

امانی تو اونجا — تلفن کردی؟

لاله از فریاد امانی جا می خورد و می ماند.

امانی [سعی می کند بر خود غلبه کند] تو — اونجا — تلفن کردی؟

لاله چی می شه اگر کرده باشم؟

امانی [بی طاقت] فهمیدن تویی؟ تورو شناختن؟ صدا تو ضبط

کردن؟ شماره رو مطابقه کردن؟ فهمیدن از خونه ی منه؟

لاله خیره به او سعی می کند سر در آورد.

امانی [صدای خود را می خورد] ببخش که صدام بالا رفت،

می دونی آخه — [دوباره عصبانی] فهمیدن از طرف منه؟

[می زند توی گوشش] فهمیدن؟ [از عربده ی خودش جا

می خورد] می بخشی که دستم خورد توی صورتت

[التماس کنان] فهمیدن؟

لاله [خیره به امانی] من زود قطع کردم.

امانی مطمئنی؟

لاله با حرکت سر تأیید می کند.

امانی یعنی — نفهمیدن تویی؟

لاله بار دیگر با حرکت سر تأیید می کند.

امانی [لبخند می زند] خب خب پس هیچی؛ فراموشش کنیم

[موهای لاله را نوازش می کند] خب — [نفس راحتی می کشد —

دکمه ی یقه اش را باز می کند، می خندد] فراموشش کنیم.

نمی خوای لباس تو عوض کنی؟

لاله خیره به او؛ حالا دست می‌برد به طرف صورتش. امانی پیشانی خود را می‌گیرد. لاله آرام از در اطاق خارج می‌شود. امانی چشمانش را می‌بندد و نفسی می‌کشد و باز می‌کند، و ناگهان شروع می‌کند کشوها را بیرون کشیدن، می‌خواهد بداند که لاله چه فهمیده است. چند کشور از بیرون می‌کند، اسلحه‌ی کمری، پنجه بکس، و عکس لاله و برادرش را به کناری پرت می‌کند. بعد خود را به سختی آرام می‌کند، سیگاری آتش می‌زند و سپس مضطرب گوشی را برمی‌دارد، و شروع می‌کند شماره بگیرد. در همین حال از لای در نگاه می‌کند؛ تصویری از لاله که پاورچین از اطاق خواب بیرون می‌آید و به طرف پائین از دید او خارج می‌شود.

راه‌پله و تالار [ادامه]

لاله از پله‌ها پائین می‌رود، درحالی که بارانی و کیفش را دزدانه با خود می‌برد. وسط پله‌ها لحظه‌ای می‌ماند و فکر می‌کند و نگاهش برمی‌گردد، گوئی یاد چیزی افتاده است؛ تصویر تلفن در اطاق خواب—، از لای در. بی اختیار کلمه‌ای شبیه جمال—بی صدا— از دهان لاله بیرون می‌آید. تصویری از خانه و او در آینه‌ی مقعر؛ لاله سرآسیمه می‌دود و به طاووس می‌خورد، طاووس یک بار دور خودش می‌چرخد. لاله به طرف راهرو خروج می‌دود.

راهروی خروج [ادامه]

لاله به راهرو می‌دود؛ حالا بارانی اش را می‌پوشد. در چند قدمی در نگاهش به چیزی می‌ماند؛ زبانه‌ی شب‌بند پشت در که افتاده. لاله رو برمی‌گرداند؛ وحشت‌زده از این که امانی از چه راهی به خانه آمده؟ صدای زنگ در خانه. لاله امیدوار پیش می‌دود.

لاله جمال!

زبانه را می‌کشد و در را باز می‌کند؛ خواهرشوهر و ساغری در آستانه‌ی در دیده می‌شوند، تقریباً با همان لباس مهمانی. ساغری پاتیل و تلخوران. خواهرشوهر

بدون تعارف یورش می آورد تو و چراغ راهرو را روشن می کند.

خواهرشوهر خب، خب، نمی خوام دلوپستون کنم؛ ولی تا آقای

جوشنی تلفن کرد نفهمیدم چطوری راه افتادم. چی شده

لاله جان؟ می گفت تو ترسیدی!

ساغری بینم آقای امانی برگشت؟

لاله [با انگشت بالا را نشان می دهد] هیس!

خواهرشوهر واه واه عجب طاقتی دارین. خیلی زن و مردها نمی دارن

به شب عروسی بکشه اونوقت شماها هنوز لباس عوض

نکردین؟

ساغری کیف دستشه، درست می بینم؟

لاله [برای آن که راهش باز شود] بفرمائین تو—

خواهرشوهر معلومه، معلومه که می آیم تو. اصلا معلوم هست اینجا چه

خبره؟

ساغری در خانه را می بندد، لاله با پیش آمدن آنها پس پس می رود.

تالار [ادامه]

تصویر از بالا؛ اینک آنها وارد تالار شده اند. تصویر آنها از دید امانی، از لای در.

اطاق امانی [ادامه]

امانی که سیگاری کنار لب دارد از طرفی به جمع که آن پائین، در تالار

مشغول حرفند نگاه می کند و از طرفی به گوشه گوش می دهد. آن طرف

گوشه صدای مهمی است. نگاه عکس دیواری لاله به امانی است.

صد تو از ما خواستی در مورد گذشته ی اون تحقیق کنیم،

ولی خودت منتظر نشدی. بعضی دوستهای ما به این

می گن— بی مبالا تی. گفته می شه که تو مصالح این

مدیریتو در نظر نداری. ولی فعلا این موضوع گزارش
نمی‌شه.

امانی رو برمی‌گرداند؛ می‌نگرد به آن پائین — تالار.

— تصویری از خواهرشوهر که آن پائین مشغول پرحرفی است. لاله به ساعتش
نگاه می‌کند، گویا از ساغری پرسیده است، ساغری هم به ساعتش نگاه
می‌کند؛ به نظر می‌رسد لاله منتظر چیزی است.

امانی بی‌طاقت دور خودش می‌چرخد و سرانجام به عکس دیواری لاله
می‌نگرد. ادامه‌ی صدا روی تمام این تصاویر.

صدا ما تحقیق کردیم. زن توپا که — تبریک می‌گم — هیچ
نقطه‌ی تاریکی در زندگی قبلی اون وجود نداره. یک
دختر آرام درس خون سربه‌زیر، گریزان از جمع —
بی‌علاقه به وراجی‌های سیاسی؛ از اون کسائی که
بهبش می‌گن به تفاوت!

الف [اطاق امانی، وب] فضای ناشناس [ادامه]

ب [دستی یک پرونده را روی میز می‌گذارد.

— تصویر لاله در دانشکده.

— تصویر لاله در یک عکس دسته‌جمعی دوران مدرسه.

— عکس او در کودکی، و با برادر. صدا روی این تصاویر ادامه دارد.

صدا اما در پرونده‌ی اون یه برادر هست؛ یک ناراضی!
می‌دونی یعنی چه؟ تو نباید عجله می‌کردی. عکسها به
دستت رسید؟

عکسهای برادر روی میز. که نسخه‌ی دیگر همان عکسهاست که از جیب
امانی ریخت. صاحب صدا به تاریکی می‌رود. صدایش بی‌وقفه ادامه دارد.

صدا اون فعلا بی‌خطر، ده درصد! ما نمی‌دونیم که با
مریضه‌اش غیر از درمان گاهی رایگان حرف دیگه‌ای

هم می‌زنه یا نه. درحقیقت ما فقط یک مدرک داریم،
این که اون خودش تقاضای انتقال به دهات کرده.
چنین درخواستی معمولی نیست! این مدیریت نتیجه
گرفت که تو می‌تونی در سایه‌ی ارتباط خانوادگی اونو
زیر نظر بگیری.

الف [تصویر امانی که جا می‌خورد.

امانی من؟

صدا با این ازدواج موافقت شده. تبریک!

امانی [ناباور] ولی — گفتین من؟

صدا این مدیریت برای عواطف کارمندانش ارزش زیادی

قائله، ولی برای موقع شناسیشون بیشتر.

امانی اگر تماسی داشت؟

صدا توبه وظیفه‌ت عمل می‌کنی.

امانی [دستش را می‌گذارد روی نگاه عکس لاله که به دیوار است]

این کار آسونی نیست!

صدا اکثر دوستهای ما عقیده داشتن که تو همین جمله رو

به کار می‌بری. شاید بهتر بود قبل از انتخاب همسر بیشتر

مطالعه می‌کردی.

امانی عشق اول مطالعه نمی‌کنه!

صدا بعضی دوستهای ما به این حرف می‌خندند!

تالار [ادامه]

خواهر شوهر قلب خود را می‌گیرد و نفسی به راحتی می‌کشد و بعد می‌خندد.

خواهر شوهر حالا منو بگو چه فکرهایی کرده بودم؛ امان از رسوائی!

پس هیچ جای نگرانی نیست، قربون شکلتون.

لاله به ساعتش نگاه می‌کند.

ساغری عروسی می‌خوای برو ولایت؛ خواب چیه — یه بند ساز و
 دهل، تا خود خروسخون که دو تا حریف از حجله بیان
 بیرون. خبر شو با تیر و تفنگ می‌دن، هه!
 دستمال به دست و های‌های کنان شروع به پایکوبی می‌کند. خواهرشوهر
 به طرفش حمله می‌برد.

خواهرشوهر توی ولایت هم به همین بدی می‌خونن؟ [چشمش به بالای
 پله‌ها می‌افتد که امانی از آن سرازیر شده] هزار بار شکر
 نمردم و یک دفعه‌ی دیگه قد و بالای این برادر نازنینمو
 دیدم. الحمدلله! — [به لاله] اگه بدونی دیشب چه خوابی
 دیدم.
 می‌زند زیر گریه. ساغری رفته است و مستانه امانی را در آغوش گرفته و از دو
 گونه بوسیده است.

ساغری تعریف نکن عزیز جان، خواهش می‌کنم، رحم کن!
 خواهرشوهر [پرخاش کنان] نمی‌تونی درست وایسی؟
 ساغری تو زیاد خواب می‌بینی — [به ساعتش نگاه می‌کند] الان هم
 دیگه وقتشه.

خواهرشوهر [می‌رود طرف لاله] بیا بیا، باید دست به دستون بدم؛ بده
 من دستتو لاله، بده من دستتو. به خدا دوره‌ی ما اینقدر
 معطل نمی‌کردن. [اورا می‌کشد طرف امانی] بیا — اینم دست
 عروست، خوش و خرم باشید. به مبارکی!

ساغری [اورا می‌برد] بیا بریم، جان جان، اون خودش خبره‌س.
 به محض دور شدن آنها لاله آرام دستش را از دست امانی درمی‌آورد. امانی
 برمی‌گردد، متحیر نگاهش می‌کند.

لاله [زیر لب] تو چطوری از در منزل اومدی تو؟
 امانی [زیر لب] با کلید. تو که پشت درو ننذاخته بودی.
 لاله [خود را عقب می‌کشد و به او نگاه می‌کند، زیر لب] — نه،

ننداخته بودم.

خواهرشوهر قرارمون صبح لاله جان. باید حسابی واسم تعریف کنی!
[به ساغری] ببینم با این حالت می‌تونی پشت فرمون
بنشینی؟

ساغری ما جشنو تا صبح ادامه می‌دیم.
آنها به طرف راهروی خروج از تالار خارج شده‌اند؛ امانی دنبالشان می‌رود.
دم در برمی‌گردد و نگاه می‌کند؛ در تالار لاله آرام از پله‌ها بالا می‌رود و به سوی
اطاق خواب می‌رود.

راهروی خروج [ادامه]

در به روی خواهرشوهر و شوهرش بسته می‌شود که سواریشان راه افتاده. امانی
پشت در خانه را می‌اندازد.

تالار، و سرسرای بالا [ادامه]

امانی وارد تالار می‌شود. چراغها را یکی یکی خاموش می‌کند. یک جا دسته
گلی برمی‌دارد، نگاهی به بالا می‌اندازد؛ تصویر در نیمه باز اطاق که از آن نور
می‌زند. امانی چراغ دیگر را هم خاموش می‌کند و از پله‌ها بالا می‌رود. پشت
در اطاق لاله می‌ایستد. تصویر لاله از لای در که روی زمین نشسته است.

اطاق بالا [ادامه]

امانی در را باز می‌کند. حالا همه‌ی سطح زمین دیده می‌شود؛ لاله نشسته است
و عکسهای برادرش را به صورت نیم‌دایره جلوی خودش چیده و به آنها خیره
است. از باز شدن در جا می‌خورد و سر برمی‌دارد.

امانی هو— تو هنوز لباس نکندی؟ [جلوی او با گلها زانو می‌زند] با
عشق— [سرافکنده] خب دیگه، من بلد نیستم.

لاله گلها را می‌گیرد. امانی چراغ روی میز را روشن می‌کند؛ دستهایش را

به هم می‌مالد.

امانی فقط کافیه این تلفنم از پریر بکشیم.
لاله تکانی به طرف تلفن می‌خورد. امانی می‌ماند و به تلفن نگاهی کوتاه می‌کند.

امانی ها؟

لاله به تلخی لبخند می‌زند.

امانی چی شده؟

لاله گلها را — به معنای بوئیدن — تا جلوی چهره‌ی خود بالا می‌آورد، چنان که خود دیده نمی‌شود.

امانی من که معذرت خواستم که تصادفا دستم بهت خورد.

لاله گلها را پائین می‌آورد؛ به طور مرموزی لبخند می‌زند.

امانی خب، چطوره آشتی کنیم. ها؟ بیا، بیا —

دست به طرف لاله می‌برد، او کنار می‌کشد، امانی عصبی.

امانی حرف بز، چی شده؟

لاله [خیره به روبرو] بهت نگفته بودم، بد شد — باید قبلا بهت می‌گفتم؛ من شبها نمی‌خوابم.

امانی یعنی چه؟

لاله [مرموز] من نمی‌خوابم!

امانی چه مرگت شده؟ فقط به خاطر این که — به خاطر —

به خاطر چی؟ هوم؟ حرف بز [آرامتر] خواهش می‌کنم —

[عصبانی] خواهش می‌کنم — [دیوانه‌وار] حرف بز! [پائین

می‌کشد ولی همچنان عصبانی] چند دقیقه پیش می‌خواستی

از خونه فرار کنی، خیال می‌کنی ندیدم کیفیت رو برداشته

بودی؟ چی وادارت کرد بمونی؟ هان؟ کی قراره تلفن

کنه؟

چشمان لاله برق می‌زند.

امانی [کلافه] چی داری فکر می‌کنی؟ یعنی من نمی‌تونم فکرتو
بخونم؟ راجع به چی قراره بهت تلفن کنن؟ حرف بزنی!
[تکانش می‌دهد] حرف بزنی! [می‌گوید توی گوشش] حرف
بزنی!

لاله از درد دهانش باز می‌ماند ولی صدائی از آن خارج نمی‌شود. امانی
مرتعش و پشیمان، بین احساسهای متضاد می‌کوشد جبران کند.

امانی معذرت می‌خوام. چیزی که نشد، هان؟ بذار ببینم،
جاش که نمودند— نه، نه، چیزی نیست. منو می‌بخشی؟
هوم؟ [دستهای لاله را گرفته است و می‌خواهد ببوسد] منو
بیخش.

لاله همچنان که نگاهش می‌کند دستش یک دم می‌رود که موهای امانی را
نوازش کند، ولی آرام دستهایش را پس می‌کشد. امانی مبهوت می‌ماند.

امانی یعنی نباید بهت دست بزنی؟ نفهمیدم— یعنی نباید بهت
دست بزنی؟ من شوهرت هستم. نه؟ شوهرت هستم.
یالله، لباسهات! نشیدی؟ [شانه‌هایش را می‌گیرد] من، حق
دارم بهت دست بزنی—

امانی کوشش می‌کند لاله را ببوسد، لاله به زور خود را رها می‌کند، به طرفی از
اطاق می‌دود که یک نقاشی از گروهی آدمی خندان روی رقصان به دیوار هست. امانی
به او حمله می‌کند، سعی می‌کند لباس او را پاره کند. چراغ روی میز
برمی‌گردد. تصویر سرازیر از بالای چراغ سقف. تصویر درشت از پاره شدن
تکه‌ای از لباس. تصویر از بین دو آینه که خشونت را مکرر نشان می‌دهد. لاله
در حال از پا درآمدن است؛ در اوج کشاکش امانی و لاله تلفن ناگهان زنگ
می‌زند. هر دو لحظه‌ای می‌مانند. تلفن زنگ می‌زند. امانی با یک حرکت
گوشی را برمی‌دارد، لاله درحالی که نفس زنان صورت خود را پاک می‌کند
می‌کوشد گوشی را بقاپد و صدائی هم از خود درمی‌آورد، ولی امانی دهانش را
می‌گیرد. صدای نفس زنان جمال از طرف دیگر خط—

الف [اطاق بالا، وب] اطاقک تلفن. شب. خارجی

ب [جمال نفس زنان عرق پیشانیش را پاک می کند و گزارش می دهد — باران.
جمال گوش کن لاله، من رفتم اونجا، اون شرکت قالبسازی
که گفتم. چیز عجیب ساختمون پشتشه. چطوری بگم؛
به نظر عادی نمی اومد. بعضی از چراغهاش روشن بود.
یعنی شبم کار می کنند؟

الف [امانی همچنان دهن لاله را گرفته و او را با فشار به دیوار چسبانده.
صدای جمال شنیده می شود —

صدای جمال ازش خیلی سخت مراقبت می شه. این یه معنای دیگه ای
داره. برای یه شرکت معمولی اینقدر مراقبت لازم نیست.
واضح تر از این نمی تونم بگم. شنیدی؟ قیافه اش به یه
چیز دیگه می ره.

ب [برق و باران؛ جمال نگران اطراف.

جمال یه دوست قدیمی قبلا تعریف یه همچین جایی رو برای
من کرده بود. رفیقم که اونجا از ریخت افتاده الان
تلفنی یه چیزهائی بهم گفت. جاش همینجا بوده. ولی
خیالت راحت، هیچ وصله ای به شوهر تو نمی چسبه —

الف [برق بی صدای آسمان از پشت پنجره بر لاله و امانی.

صدای جمال دستورالعمل های تعقیب و این جور حرفهارو آدم دیگه ای
صادر می کنه به اسم سخاوت. فهمیدی؟ هیچ
وصله ای به اون نمی چسبه. شنیدی لاله؟

ب [ازدورسواری سفیدی با چند سرنشین پیش می آید و نورش را روی اطاقک تلفن
می اندازد، جمال ترسیده در اطاقک می نشیند و خود را پنهان می کند؛ سواری
دور می زند و می رود.

اطاق بالا [ادامه]

امانی آرام گوشه را می‌گذارد. به همه چیز پی برده است؛ همینطور لاله. او دهان لاله را رها می‌کند، لاله ناگهان مثل حیوان خلاص شده ای می‌دود یک گوشه ی اطاق و می‌چسبد به دیوار. هر دو به هم نگاه می‌کنند. زنگ تلفن؛ امانی آرام سیم تلفن را می‌کشد، دوشاخه از پریز درمی‌آید و صدا قطع می‌شود.

امانی خب، پس تو می‌دونی!

لاله با سر حرکت کوچکی می‌کند.

امانی [آرام] دیگه کی؟ هوم— دیگه به کی ها گفتی؟

لاله به علامت نفی سر تکان می‌دهد.

امانی [از جا می‌پرد] حرف بزن! لابد همه ی دنیا رو خبر کردی.

هوم— به کی ها تلفن کردی؟

لاله باید تلفنهامو گزارش بدم؟ مقررات این خونه چیه؟

امانی اول این که پرده هارو بکشیم [می‌کشد] دوم این که بفهمیم

کی چی می‌دونه.

با یک حرکت چراغ روی میز را که افتاده بود می‌گذارد سر جایش و نورش را

می‌اندازد توی صورت لاله. لاله نیمه جیغی می‌کشد.

لاله نمی‌شه چراغو اونورتر بگیری؟

امانی اینجا منم که سوال می‌کنم!

لاله شاید منم سوالی داشته باشم.

امانی تو سوالی نداری!— خب، جواب! جواب!

لاله چشم!

امانی اون کی بود؟ به کی ها خبر دادی؟

لاله [که چشمش از نور آزار می‌بیند] من بدون عینک درست

نمی‌بینم.

امانی	بدون این؟ حرف بزن!
لاله	خواهش می‌کنم بدهش من.
امانی	بدگمانی رومی‌شه منتقل کرد!
لاله	من جدا خوب نمی‌بینم.
امانی	منم جوابمو هنوز نشنیدم.
امانی	لطفا بدهش. خواهش می‌کنم.
امانی	اول جواب سوال من!
لاله	[می‌ماند] نه—دیگه لازمش ندارم.
امانی	بگیر—بیا—حرف بزن. به کی‌ها خبر دادی؟
لاله	به همه!
امانی	یعنی دیگه نمی‌شه جلوشو گرفت! یعنی دیگه از دست من خارجه. بله؟ این جواب نیست، این در رفتن از جوابه. نه اسمی می‌گه نه مشخصاتی و درعین حال جایی برای سوال بعدی نمی‌گذاره؛ درحالی که تو خیلی وقت کرده باشی یکی دو نفر، شایدم هنوز هیچکس. همینه که باید فهمید! خب، من جواب درست می‌خوام. به کی‌ها خبر دادی؟ و چی بهشون گفتی؟ دقیقا و کلمه به کلمه!
لاله	[گوشه‌های خود را می‌گیرد] حالا حتما باید داد بزنی؟
امانی	فقط به این طرف نگاه کن.
لاله	نور!
امانی	نه نه، فقط به سوالاتی که می‌شه جواب بده. کی‌ها می‌دونن؟ اسم ببر!
لاله	خب، پس اینجوریه!
امانی	چی—چی اینجوریه؟
لاله	شغل تو!

امانی [به خود می‌آید] یعنی چه — تو این مزخرفاتو باور می‌کنی؟
پرت و پلا هائی رو که یارو از پشت تلفن گفت؟ این یارو
اصلاً چی می‌دونه؟ تو که باور نمی‌کنی — هان؟

لاله دوستات فیلمهای عکس‌های امشبو خواستن؛ معنیش
اینه که می‌ترسن عکسی ازشون دست کسی باشه. یا —
یا شایدم می‌خوان از عکسهای ما برای پرونده‌ی سوابقمون
استفاده کنن.

امانی لاله، مواظب باش!

لاله وقتی صحبت این شد که مجلس معارفه‌ای درست بشه تو
جا خوردی، آره، حالا می‌فهمم چرا نمی‌خواستی
عروسیمون بزرگتر باشه؛ فکر کردی هرچی بیشتر باشن
بیشتر امکانش هست که شناخته بشی.

امانی [عصبانی] من کاره‌ای نیستم.

لاله یعنی چه؛ کارت به قدر کافی مهم نیست آقای سخاوت؟

امانی اشیاء روی میز را از عصبانیت پرت می‌کند زمین.

لاله هر روز اسم یه زن. تو چه هستی، مامور تجاوز؟

امانی خفه شو!

لاله هفت تا اسم برای هفت روز، یعنی تعطیلی هم توش
نیست؟

امانی اون اسمها برای رد گم کردنه!

لاله پس اونا زن نیستن.

امانی کثافتها!

لاله هر روز یکی، که — اسم واقعی هم نیست، اما ضمناً
علامت آدمیه که پشت اون اسم. بر سر اسم واقعی اونها
چی اومده؟

امانی [خوشتن دارا] بس کن لاله.
لاله بهشون می‌گین مشتری؟
امانی [التماس کنان] من طاقتم زیاد نیست!
لاله اونا از ریخت می‌افتن، درسته؟
امانی [تقریباً گریان] من این کاره نیستم لاله.
لاله شما دارین راجع به برادر من تحقیق می‌کنین!
امانی ناگهان می‌کوبد توی گوشش، لاله دست به صورت می‌برد و می‌افتد،
امانی دلواپس کنارش زانو می‌زند.
امانی چی شد—؟ صدمه‌ای که ندیدی—ها؟ خیلی درد
گرفت؟—ببخش—دستم که خیلی سنگین نیست.
ها؟
لاله [بدون این که به او نگاه کند] بقیه نظرشون چیه؟
امانی بقیه؟ بقیه کی ان؟ [اهانت شده] پس تو واقعاً خیال
می‌کنی من این کاره‌م؟ آره؟ [می‌زند] آره—؟
امانی ناگهان دست خود را گاز می‌گیرد.
لاله [از درد به سختی حرف می‌زند] چرا انگشتر دستت
نمی‌کنی؟ یعنی پنجه بکس موثرتره؟
امانی سر برمی‌دارد و می‌کوشد منظور او را بفهمد.
لاله رفقات از تو جلوترن. اون انگشترها باید حسابی صورتو
جریده.
امانی [دلواپس] لاله!
لاله حالا می‌شه فهمید به چه جور شکاری رفته بودین.
امانی تنها اشتباه اون سفر این بود که من عاشق شدم.
لاله نتیجه تحقیق درباره‌ی من چی بود؟
امانی به من گفتن تو قابل اعتمادی. اما کسی نمی‌دونست به
چی عقیده داری.

لاله تا چند دقیقه پیش من فقط به توعقیده داشتم!
امانی ناگهان درک می‌کند که لاله را از دست داده است. لرزان، دیوانه‌وار و
پریده‌رنگ عربده می‌کشد.

امانی همین؟ پس تمومه؟
ناگهان مچ دست او را می‌گیرد و می‌کشد. لاله روی زمین می‌افتد. امانی او را
کشان کشان دنبال خود می‌برد.

حمام و سرسرا. شب [ادامه]

شیر آب گرم با دست امانی باز می‌شود. از آبیاش آب داغ با بخار زیاد بیرون
می‌زند. لاله با یک حرکت زیر آب جوش پرت می‌شود. او می‌خواهد بگریزد،
امانی دوباره برش می‌گرداند زیر آب داغ. امانی یک صندلی را مثل
رام کنندگان سیرک به دست گرفته و به وسیله‌ی آن لاله را در یک سکنج زیر
آب داغ به تله انداخته است.

امانی هرکس دیر یا زود به حرف می‌آد. کسی نیست که یه جا
وانده! حرف بزن؛ همکارت کی بود، و همکارای اون؟
چند نفر می‌دونن؟ من همه رو می‌شناسم؟ بینشون کسی
هست که من نشناسم؟

لاله [ضجه زنان] من به کسی خبر ندادم.

امانی درست نمی‌شنوم، چی گفتی؟

لاله من به هیچکس چیزی نگفتم.

امانی هیچکس؟

لاله هیچکس.

امانی دروغگو!

لاله به کف حمام پرت می‌شود.

لاله توبه جوابی که می‌خوای نمی‌رسی.

امانی [عرق کرده] من همیشه به جواب رسیدم.

لاله نمی‌رسی، چون اعتماد نمی‌کنی — من به تو راست
گفتم!

صدای زنگ در خانه. امانی جا می‌خورد. لاله با نیمه‌امیدی می‌کوشد نیم‌خیز
شود و به هر حال ناله‌ای می‌کند. صدای زنگ. لاله خود را به سرسرامی اندازد.

امانی صدات درنیاد!

لاله حرکتی می‌کند، امانی ناگهان دست به جیب می‌برد.

امانی صدات درنیاد — [هفت تیر می‌کشد] ماشه‌ی اینا خیلی
حساسه — تو پیداش کردی، نه؟ پس می‌دونی که پره.

لاله خود را از وحشت می‌چسباند به دیوار.

امانی هیس —

آرام آرام می‌رود پشت پنجره‌ی اطاق و از کنار پرده نگاه می‌کند.

الف [طاق بالا، وب] جلوی خانه [ادامه]

جمال جلوی در خانه یک بار دیگر زنگ می‌زند؛ تصویر سرازیر. برق آسمان بر
خیابان خیس. باران بند آمده. امانی از لای پرده می‌بیند. جمال زنگ می‌زند.

امانی یه نفر دلواپس توئه.

جمال عقب‌عقب می‌رود.

امانی شرمنده‌س؛ خیال می‌کنه مزاحم ما شده.

جمال پشت می‌کند.

امانی این باید اون عاشق دیوونه‌ی تو باشه.

لاله مثل حیوانی ناله می‌کند. جمال برمی‌گردد و به پنجره‌نگاهی می‌کند.

امانی پشت در خونه‌ی دختری که دوستش داری، و اون پهلوی

کسیه که — فکرشو بکن که چه فکرهائی کرده.

لاله ضجه می‌زند.

امانی خوبه، ناله کن؛ اون خیال می‌کنه که ما در حال

معاشقه ایم.

لاله می‌گیرید.
جمال دور می‌شود.
امانی پرده را می‌بندد.

اطاق و سرسرای بالا [ادامه]

امانی از اطاق به سرسرای می‌آید، اسلحه را هنوز به دست دارد.
امانی سرخ، اولین رد؛ اسم و مشخصات یکیشون پیدا شد. اون
بود که بهت تلفن کرد!
لاله به علامت نفی به شدت سر تکان می‌دهد.
امانی شریک جرم؛ مامور شناسائی محل! مطمئنم که اون بود.
نبود؟ چرا چرا بود و اگر اون نبود پس کی بود؟ بقیه
کی ان؟
امانی اسلحه را بی آن که بداند رو به وسط پیشانی لاله گرفته است؛ لاله
هراسان.

لاله بقیه ای در بین نیست.
امانی [کاغذی بیرون می‌آورد] فهرست همه ی مهمونها پیش منه!
لاله من به کسی چیزی نگفتم. من حتی خودم نمی‌دونم چی
هست. فقط می‌خواستم بفهمم کجا زندگی می‌کنم و با
کی؟
امانی چرا؟ چرا می‌خواستی بفهمی؟ منظورت از فهمیدن چی
بود؟

لاله منظورم خود فهمیدن بود!
امانی این نمی‌شه. این ممکن نیست!
لاله نیمه جیغی می‌کشد؛ لرزان به اسلحه ای چشم دوخته که تقریباً توی دهن
او نشانه گرفته شده. امانی پریشان و ترسان دست خود را پس می‌کشد؛ کنار
او می‌نشیند و سر او را بر شانه ی خود می‌گذارد و عاشقانه دلجوئی می‌کند.

امانی نه، نترس. نترس لاله. به من تکیه کن — [موهای او را نوازش می‌کند] اسمهاشونو بگو عزیزم. آروم آروم. مبادا دیر بشه.

لاله من راست گفتم.

امانی داری لج می‌کنی.

لاله من راست گفتم.

امانی همه ادعا می‌کنن که راست می‌گن، و درست همون موقع دارن چیزی رو قایم می‌کنن. اونقدر ادای راست گفتو درمی‌آرن که می‌فهمی تا مغز استخون دروغه! برای فهمیدن حقیقت فقط یه راه هست.

امانی ناگهان لاله را می‌کشد به اطاق و می‌اندازد روی صندلی گردان.

طاق [ادامه]

لاله می‌افتد روی صندلی گردان، می‌خواهد بلند شود، امانی می‌کوبد تخت سینه‌اش و او را دوباره می‌نشانند. با یک حرکت ریسمان پرده را می‌کشد و می‌کند، و دو دست او را به دو دسته‌ی صندلی می‌بندد. لاله تقلا می‌کند ولی بیهوده است. امانی نفس زنان عقب می‌کشد.

امانی تو اسم کسی رو نمی‌بری، خب؟ از روی فهرست می‌خونم، به هرکدام رسید فقط حرکت سر! شنیدی؟ — بگو شنیدم!

لاله سرسخت به روبرو نگاه می‌کند.

امانی خیلی‌ها همینطور لج می‌کنن. خیلی‌هاشون خیال می‌کنن این‌یه آزمایش شخصیه؛ هرکسی باید بدونه در صورت لزوم چقدر طاقت می‌آره — [جلوتر می‌آید] تو طاقت نمی‌آری! بهت قول می‌دم. خب، پس شروع کن، اونا با کی در ارتباطن؟ قراری برای پخش خبر هست؟

لاله خیال نمی‌کردم اینقدر بترسی.

امانی [عصبی] تو ترس منو نمی‌بینی!

از یک کثوبند جوراب پهن سیاهی درمی‌آورد و آنرا از سر لاله رد می‌کند و به چشم لاله می‌اندازد، لاله سخت تقلا می‌کند ولی چشمش بسته شده. لاله ناگهان آرام ولی گوش به زنگ تقریباً نیم‌خیز روی صندلی اش با سکوتی روبرو می‌شود که امانی به وجود آورده. سر می‌گرداند. مثل این که می‌خواهد حدس بزند امانی کدام طرف است. امانی کبریت می‌کشد. لاله سر برمی‌گرداند. امانی فوت می‌کند.

امانی از اول شروع کنیم؛ تو شوهر تو دوست داشتی؟

لاله با حرکت سر جواب مثبت می‌دهد.

امانی [لرزان] هنوزم— دوست داری؟

مکث. هیچ حرکتی نیست.

امانی [تقریباً التماس‌کنان] هنوزم— دوستش داری؟

لاله با سر حرکتی به معنای مثبت کرده است. از زیر بند جوراب قطره اشکی پائین می‌آید.

امانی [کاملاً عاشق] لاله، لاله، خواهش می‌کنم. اگر اینطوره—

لاله ناگهان سرش را بالا می‌برد.

امانی [با غیظ] پس نه؟ دوباره می‌پرسم.

لاله به شدت با سر علامت منفی می‌دهد.

امانی [دیوانه‌وار] خيله خب—

تُنگ آب یخ را برداشته است از پشت می‌ریزد در یقه‌ی لاله. لاله جیغی می‌کشد و تقلا می‌کند و از درد و چنندش سرما زوزه‌ای می‌کشد. امانی کابل چراغ روی میز را می‌کند، سر سیم لخت می‌شود. امانی آنرا به فلز صندلی می‌چسباند— جرقه‌ای می‌زند— لاله از جا می‌پرد؛ گوشتی یک آن درد چندین تیر از بدنش می‌گذرد که او را به پیچ و تاب و رعشه وامی‌دارد. دوباره، دوباره. لاله وحشت‌زده است ولی در دفعات بعد فریاد از دهانش خارج نمی‌شود.

امانی دیوانه وار صندلی گردان لاله را با شدت می چرخاند.

امانی [در همان حال] تو خیال می کنی که همه چی می دونی، ولی هیچی نمی دونی. اول — اگر اداره بفهمه کسی چیزی می دونه من با سر سقوط می کنم. دوم — چطور ثابت می کنی که قبل از عروسی نمی دونستی؟ من می گم می دونستی، پس تأیید کننده ی چیزی هستی که ازش بیزاری. سوم — اونا قبول نمی کنن کسی باشه و چیزکی بدونه. کسی که می دونه باید همکاری کنه. و اگر نکنه خطر این هست که بخواد لو بده.

لاله صدات، صدات خیلی دور می ره. داری خودتوبه همه معرفی می کنی.

امانی منظورت چیه؟

لاله همسایه ها!

امانی وحشت زده برمی گردد و به پنجره ها و به بیرون نگاه می کند، و بعد ترسیده بند را از چشم لاله برمی دارد. تهدیدآمیز ولی با صدائی خفه و درعین حال التماس آمیز —

امانی حرف بزن، حرف بزن، نمی فهمی که من دارم درد می کشم؟

لاله آه، من نمی خواستم تو درد بکشی.

امانی چرا، چرا، تو داری منو آزار می دی. با دهن بسته حرف می زنی، با چشم بسته می بینی، با زجری که می کشی مریضم می کنی.

امانی ناگهان با هیجانی عاطفی کنار او زانو می زند.

امانی عزیزم، چیزی که نشد، طوری که نشدی. دستم بشکنه —

[مچ هایش را باز می کند] منو ببخش، درد می کنه؟ این بریدگی — بذاریه دوائی بیارم [بلند می شود] توی آینه نگاه

نکن: بدجور، بدجور کبود شده! — تقصیر من نیست؛ کار
این حلقه ی عروسیه!

لاله درش بیار!

امانی می ماند؛ اول منظور او را نمی فهمد، ولی کم کم پی می برد.
امانی درش بیارم؟ اما — اما — [نالان داد می زند] تو که اینطوری
نبودی لاله.

لاله [مچ دست خود را می مالد] کی می دونه من چطوریم؟
امانی با حرکتی دست او را می قاپد و نگاه می کند؛ حلقه ای دست لاله نیست.
لاله آرام دست خود را از او جدا می کند. امانی ناباور —
امانی ولی — تو منو دوست داشتی.
لاله رو برمی گرداند. امانی تقریباً از پا درآمده.

امانی نمی شه از سر شروع کنیم؟
لاله به تلخی لبخند می زند: بلند می شود و آرام دور می شود. امانی سرگشته —
امانی [ناگهان عصیان می کند] چرا، چرا؟ من که کاره ای نیستم؛
همه کاره اون رفقای منن. من فقط نظارت می کنم،
همین. من حتی به زندانی نزدیک هم نمی شم.

لاله به من خیلی نزدیک شدی!
امانی اگر منظورت همونی باشه که من فهمیدم —

لاله [با نفرت و تلخی] تو می خواستی به من تجاوز کنی!

امانی این فقط برای خورد کردن غرور زندانیه!

لاله نتیجه ش چطور بوده؟

امانی تو داری از من باز پرس می کنی؟

لاله [داد می زند] موثره؟

امانی خیال می کنی من کی هستم؟ خیال می کنی دلم
نمی خواست جای برادر تو الان توی ولایات کمکی به
این مردم بدبخت بکنم؟ ولی برای من این موقعیت نبود.

من نتونستم درسی رو که می‌خواستم بخونم. من باید از ده سالگی زندگی کسایی رو تامین می‌کردم که حالا دیگه فقط شبی ازشون یادمه. بیا نگاه کن، این بیغوله خونه‌ی ما بود، و این دو تا سایه پدر و مادر من. من با چنگ و دندون جنگیدم تا نتونستم سر پا وایسم. از طرفی من ایمان داشتم، به من گفتن دشمنان ملت در کمین اند، و من خواستم خدمت کنم، با ایمان تمام— [ناگهان] اونا نباید بفهمن که من ایمان ندارم، وگرنه از دست می‌رم؛ وگرنه کارم تمومه— آره حسابم پاکه، پرونده‌م بسته‌س. تو می‌تونی با یه تلفن منو از هستی ساقط کنی— [التماس کنان] نمی‌تونی عادت کنی؟ حتی به جهنم هم می‌شه عادت کرد.

لاله تو هیزمش رو بذار، من می‌سوزم. نه، من عادت نمی‌کنم.
امانی این غیرعادی نیست. همه‌ی ما چیزهایی رو ندیده می‌گیریم به خاطر زندگی. زنهای همکارهای منو دیدی؟ همه‌ی اون زن‌ها با شکنجه گرهایشون زندگی می‌کنن.

لاله می‌رسد کنار جالباسی که از نایلون بی‌رنگ است.
لاله می‌شه یه تاکسی خبر کنی؟ شماره‌ش پائین توی دفتر هست. من باید لباس عوض کنم.

امانی مثل ببر تیر خورده از جا می‌پرد. لاله زیب جالباسی را باز می‌کند. امانی خود را به او می‌رساند.

امانی بذارم بری؟ تو خیلی چیزها فهمیدی؛ این خطرناکه!
لاله برای من یا تو؟
امانی هر روز یکی؛ و همه با موفقیت! خیال می‌کنی راهشو پیدا نمی‌کنم؟ اگر من نتونم تورو به حرف بیارم کیم که از اونا اقرار بگیرم؟

لاله [تلخ] اسم منوبه دفترت اضافه کن!

دوربین به طرف امانی پیش می‌رود.

امانی در این جنگ روابط عاطفی وجود نداره.

امانی ناگهان اشیاء جالباسی نایلونی را بیرون می‌ریزد. لاله به طرف در می‌گریزد، حین باز کردن در به چنگ امانی می‌افتد. امانی او را به درون جالباسی می‌راند و زیپ را می‌کشد.

امانی اون تو هوا نیست، صدات بیرون نمی‌آد؛ پس هرچی می‌خواهی داد بزن. عرق می‌کنی، به حد خفگی می‌رسی؛ داد بزن!

تقلای لاله از پشت نایلون بی‌رنگ دیده می‌شود که به دیواره‌ی شفاف پنجه می‌کشد. امانی دوشاخه‌ی تلفن را وصل می‌کند و شماره می‌گیرد.

امانی گفتی کجارو بگیرم؟ - بفرمائین - اونجا بیست و هفت هزار؟ ببخشید وضع هوای فردا چگونه؟ بارونی - آفتابی - تمام ساعات؟

برای آن که صداهای لاله را نشنود رادیو را روشن می‌کند؛ موسیقی از رادیو.

امانی [گوشی به دست به لاله] خیلی وقت داریم عزیزم - آهنگهای درخواستی نیمه شب؛ چه جشنی. همه جا الان در جشن ما حاضرین! - [به تلفن] پس گفتین می‌شه نفسی کشید، بله؟ - متشکرم. [به لاله که جان می‌کند] حالا منظره خوب شد، باید قیافه‌ی خودتو ببینی. باید حتما ازت عکس یادگاری بگیرم.

گوشی را می‌گذارد و می‌دود به طرف تالارپائین. لاله در تصاویری کج و کوله از پشت نایلون چروک جان می‌کند. دوربین به طرف جالباسی شفاف پیش می‌رود. امانی با دوربین برگشته است؛ فیلم در آن می‌اندازد. موسیقی رادیو. لاله تقلا می‌کند. امانی دوربین را به چشم می‌گذارد؛ و اندک اندک آنچه می‌بیند دستش را سست می‌کند. لاله تقلاهای آخر را می‌کند. دست امانی

زیب را می‌کشد و لاله در حال خفگی بیرون می‌افتد؛ عق می‌زند، سرفه می‌کند و نفس‌های بلند می‌کشد و صداهائی شبیه آخرین صدای مغروق از خود درمی‌آورد.

امانی گفتن هوای فردا خیلی خوبه لاله، می‌شنوی؟ از اون آفتابهای رنگ پریده که تو دوست داری.

لاله کم کم به حالت منگی بعد از تنگ نفس رسیده. امانی رادیو را خاموش می‌کند؛ لاله عق می‌زند و بعد سرش گیج می‌خورد. خود را به دیوار می‌کشد و پیش می‌رود، کبود و خیس عرق. جلوی آینه، از دیدن خود یکه می‌خورد، ولی ناگهان امانی را می‌بیند و بر ضعف خود غلبه می‌کند و به سختی تبدیل به لاله‌ی چند دقیقه پیش می‌شود. امانی به او لیوانی آب می‌دهد، لاله نمی‌گیرد.

امانی [مهربان] تو که واقعا نمی‌خواستی بری؟ هوم؟

لاله [نفس زنان] اینطور— که معلومه— تحت نظرم.

امانی همه‌ی ما، همه‌ی ما!

لاله می‌تونی برام— پرونده سازی کنی.

امانی [می‌رود طرف تلفن] من باید کسب تکلیف کنم.

لاله تو می‌خوای منوبه حرف بیاری— یا جلوی حرف زدنمو

بگیری؟

آنچه در گلوی لاله گره شده بود تبدیل می‌شود به اشکی و راه می‌افتد.

امانی [عصبانی تلفن را رها می‌کند] خيله خُب، تو از من همه چی

فهمیدی و من از تو هیچی نفهمیدم! در تمام منطقه‌ی میم

به من، می‌خندند!

لاله از صدای بلند دچار سرسام است؛ امانی بی اختیار اسلحه می‌کشد.

امانی تا وقتی حرف نزنی از این خونه بیرون نمی‌ری؛

فهمیدی؟ عنصر خطرناکی مثل تو شاید همه چی رو

به صاحب این عکس یا شبکه‌ی فعالیتش لو بده!

لاله این کار از من نمی‌آد. من اهلش نیستم. من همیشه از

این دعوای پسر بچه ها متنفر بودم.

امانی ولی تو الان وسط یه جنگی، و باید برای نجات خودت کاری بکنی.

لاله [وحشت زده به اسلحه نگاه می‌کند] چکار باید بکنم؟

امانی [متوجه می‌شود و اسلحه را پائین می‌آورد] باید اونوزیر نظر بگیری.

لاله برادرمو؟

امانی توی این جنگ روابط عاطفی وجود نداره. [عکس برادر را نشان می‌دهد] اون فعلا بی خطره. ولی خیلی از مواردی که بی خطر اعلام شده بودن یکدفعه شدن کانون خطر.

لاله — عکسها هدیه نبود!

امانی تو می‌توننی از طریق روابط خانوادگی اونوزیر نظر بگیری.

لاله اسم این کار چیه؟

امانی خدمت!

لاله اگر واقعا تماسی وجود داشت؟

امانی ما منتظر همین هستیم.

لاله به تلخی لبخند می‌زند؛ به زحمت بلند می‌شود.

امانی اونا با ازدواج ما موافقت کردن، قیمتش اینه!

لاله راه می‌افتد که برود امانی جلوش را می‌گیرد.

امانی چرا نمی‌فهمی؟ تمام امشب منو با تلفن احضار می‌کردن؛ اصرار داشتن که قبل از مراسم منو در جریان بذارن، ولی من طفره رفتم.

لاله چرا، چرا؟

امانی من می‌ترسیدم مخالفتی بشه.

لاله راه می‌افتد، امانی نگهش می‌دارد.

امانی من تورو دوست دارم لاله. نمی فهمی، نمی فهمی که
تورو دوست دارم؟
لاله در این جنگ روابط عاطفی وجود نداره!
امانی یک لحظه ضربه خورده می ماند.
امانی که اینطور!

ناگهان چنگ می اندازد دسته موهای لاله را می گیرد و از بالای در اطاق رد می کند و می کشد و در را می بندد. لاله تقریباً آویخته از موهایش فریاد می کشد. امانی او را رها می کند، لاله می افتد. امانی گره آماده ی ریسمان را به دستهای او می اندازد و می کشد. او را می برد بالای میزی که زیر قلاب سقف کشیده، و خود بالا می رود؛ ریسمان را به قلاب می بندد و پائین می آید، و میز را از زیر پای لاله می کشد. لاله به مچ های خود آویزان است و فریادش در گلو خفه شده. امانی کابل چراغ روی میز را می کند.

امانی اونا می گن برای تحمل درد به چیزهای خوب زندگی فکر می کنن. هه! وقتی تورو می زنم عزیز دلم به چیزهای بهتر فکر کن، مثلاً به جشن عروسیمون.

امانی می زند؛ لاله دور خودش می چرخد. امانی می زند؛ تصویری از مهمانی. امانی می زند؛ تصویر دیگری از مهمانی. لاله که به او ضربه می خورد؛ تصویر مادر. ضربه ی دیگر؛ مادر از خواب می پرد. ضربه ی دیگر؛ شرکای امانی جامه هایشان را به سلامتی بالا می برند. ضربه ی دیگر؛ جمال در اطاقش از خستگی زمین می خورد. ضربه ی دیگر؛ سیما در رختخواب غلت می زند. ضربه ی دیگر؛ شعله زبانش را درمی آورد. ضربه ی دیگر؛ خواهر امانی بشکن می زند. ضربه ی دیگر؛ آقای ساغری شمع ها را فوت می کند. ضربه ی دیگر؛ پدر می گیرد. ضربه ی دیگر؛ از کف پای لاله خون می ریزد.

امانی [می زند] خیلی ها امشب گفتن که به خوشبختی من حسودی می کنن. عزیزم اون بالا چه می کنی؟ برای هر مرد و زنی یک شب فراموش نشدنی هست؛ شبی که به

هم می‌رسن. الان مردم چه فکرهایی ممکنه درباره‌ی ما
بکنن. تو درد می‌کشی و من از درد تو درد می‌کشم.
لذتبخش نیست؟

ریسمان پاره می‌شود و لاله به زمین می‌افتد. امانی نفس زنان بالای سرش
می‌نشیند.

امانی — موقعش بود — خیلی‌ها زودتر از این از هوش رفتن.
پارچه‌ای برمی‌دارد، عرق صورت خود را پاک می‌کند، یقه‌ی خود را تکان
می‌دهد که باد بخورد. چند قطره آبی به لاله می‌باشد. لاله غلت می‌خورد و با
لب لرزان و موهای ژولیده و چشمان نیمه بسته مثل حیوانی خود را به دیوار
می‌کشد، و تقریباً چهار دست و پا و بی هدف گوئی دنبال چیز گمشده‌ای
می‌گردد؛ یک جا با امانی روبرو می‌شود که نگران اوست که بر سرش چه
آمده. لاله بی اختیار از ترس ضربه‌ای تصویری سروصورت خود را پشت دست
پنهان می‌کند.

امانی چته. ها؟ چی شده؟ بینم لاله — من کی هستم؟ خوب
نگاه کن — [برای امتحان انگشتان خود را برابر چشم او تکان
می‌دهد] این چند تاس — ها؟ اینا چند تاس؟

لاله منگ به تکان انگشتهای امانی نگاه می‌کند و یکباره گوئی امانی را
تشخیص داده خود را عقب می‌کشد و با وحشت به دیوار می‌چسبد و می‌لرزد.
صدای خروس از بسیار دور، از پشت پنجره نور خاکستری سحرگاهی. لاله
به کلی دگرگون به یک گوشه مبهوت مانده است. امانی می‌رود می‌نشیند
روی تخت عروسی، تلفن را می‌گذارد کنار دستش، و شماره می‌گیرد. سکوت
طولانی.

امانی [خفه] الو — منم، بله سخاوت. لطفا وصل کنید. لازمه
نکته‌ای رو اطلاع بدم، حیاتی؛ باید کسب تکلیف کنم.
من، شناخته شدم. بله، گوشی دسته.

امانی برمی‌گردد و به طرف لاله نگاه می‌کند ولی ناگهان با وحشت جا

می خورد. تصویر لاله که اسلحه‌ی کمری را به طرف او نشانه رفته است. دستش می لرزد و چشمانش خوب نمی بیند، و دارد همه‌ی کوشش خود را می کند. امانی تقریباً فریاد می زند.

امانی چکار می کنی - اون پُره!

تیررها شده است و خورده است به شانه‌ی امانی؛ گوشه‌ی پرت می شود و امانی فریاد کشان می غلتد و می افتد، لاله با چشمان نزدیک بین دستش را به چپ و راست می برد و عقب او می گردد. امانی از اطاق بیرون می زند.

سرسرا، راه‌پله و تالار [ادامه]

امانی به سرسرا دویده است، روی پلکان خود را به طارمی تکیه می دهد و تقریباً سُرخوران به پائین می رسد. لاله از وسط پله‌ها تیر دیگری رها می کند؛ پرنده‌ی خشک به هوا می رود و آینه‌ی دق می شکند و فرومی ریزد. امانی می خورد به قاب خالی که پخش می شود، و از میان گلهای عروسی رد می شود، می رسد به طاووس و دو تا از کاردها را با دو دست از آن بیرون می کشد، تیر لاله می زند و طاووس را در هوا پخش می کند.

راهروی خروج + کوچه. سحرگاه. داخل و خارج

امانی به طرف در خانه می دود؛ سرپا خونین. دوربین به دنبال او می رود. امانی زبانه‌ی شب بند را می کشد، در را باز می کند و به کوچه می دود. در سحرگاه کوچه رفتگر داشته آشغال جارو می کرده، و حالا گلهای درهم کنار خانه را به دست دارد. امانی از کنار او که وحشت زده پس رفته افتان و خیزان می گذرد، رفتگر از دیدن لاله‌ی خون آلود به پیاده روی روبرو می دود. لاله که به سختی قدم از قدم برمی دارد، وسط کوچه تیر دیگری رها کرده است.

کوچه [ادامه]

امانی وسط کوچه زمین می خورد و بلند می شود و می دود. لاله با چشمانی که

درست نمی‌بیند به طرف او نشانه رفته است. در زمینه‌ی تصویر او مهمانان عروسی - همه در لباس مهمانی و با دسته‌های گل مثل یک عکس دسته جمعی بی حرکت ایستاده‌اند؛ پدر و مادر، سیما و سرحددار، ساغری و خواهر شوهر، شرکا و زنهایشان، شعله، جمال و حتی زن و مرد مستخدم - صدای گلوله. در بالاخانه‌ها همسایه‌ها ظاهر شده‌اند. صدای سوت پاسبان از دور. رفتگر با گلهای دستش از تیررس لاله به طرف خیابان می‌دود. در مرز خیابان و کوچه امانی از یک تیر دیگر به هوا بلند می‌شود و به زمین می‌خورد. از پنجره‌ها همه‌ی کسانی که از خواب پگاهی پریده‌اند -

خیابان. سحرگاه [ادامه]

امانی وسط خیابان چند قدمی می‌رود و می‌افتد و بلند می‌شود، در همین حال لاله بالای سرش رسیده است. با استحکام ولی با دست لرزان اسلحه را به طرف او می‌گیرد و می‌زند. امانی که به زانو بود می‌افتد. مکث. لاله گلها را که در کنار پایش ریخته است برمی‌دارد و روی او پرتاب می‌کند. امانی کاملاً خونین زیر گلها پوشیده می‌شود. تصویر از پشت لاله که اسلحه به دست ایستاده، در خیابان خیس، جلوی پای او امانی افتاده، و در عمق عکس آن دور، خورشید برمی‌آید.

